راه عدالت

سال چهارم ❋ شماره بیست‌ودوم ❋ یک‌شنبه ❋ ۱ قوس ۱۴۰۵

WWW.jfp-af.org



از عبدالرحمن تا طالبان؛ تداوم یک الگوی تاریخی

دانش جعفری » ۲

سرمقاله

استحاله‌ی امر به معروف و نهی از منکر؛ از فریضه‌ای اجتماعی تا ابزاری برای سرکوب

مدیر مسئول

شکی نیست که مطابق با آموزه‌های اسلامی، امر به معروف و نهی از منکر نقشی اساسی در سلامت و فساد جامعه دارد. اهمیت این فریضه از آن‌جا ناشی می‌شود که در منطق تعالیم اسلامی، صلاح و رستگاری جامعه صرفاً حاصل تقوا و فضیلت فردی اعضای آن نیست، بلکه به میزان حساسیت و مسئولیت‌پذیری عمومی در برابر رفتارها و مناسبات اجتماعی نیز بستگی دارد. به بیان دیگر، جامعه‌ای که در آن افراد نسبت به رواج نیکی‌ها و گسترش بدی‌ها بی‌تفاوت باشند، به‌تدریج زمینه‌های اخلاقی و اجتماعی انحطاط خود را فراهم می‌کند. از همین رو، امت اسلامی به اعتبار اهتمام ویژه‌ای که مطابق با فرمایش قرآن کریم به این واجب الهی داشته و دارد، بهترین امت‌ها خوانده شده است. جایگاه این اصل در برخی مذاهب اسلامی، همچون مذهب اعتزال، تا آن اندازه اساسی و بنیادین است که آن را در کنار اصول دیگری همچون توحید و عدل، در شمار اصول مذهب قرار می‌دهند. چنین جایگاهی نشان می‌دهد که امر به معروف و نهی از منکر صرفاً توصیه‌ای اخلاقی برای تهذیب نفس یا فضیلتی فردی برای اشخاص پرهیزگار نیست، بلکه ضرورتی اجتماعی و وظیفه‌ای دینی است که تحقق آن با سرنوشت عمومی جامعه پیوندی مستقیم دارد. این فریضه، در واقع، بیانگر این معناست که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند نسبت به چگونگی رفتار اعضای خود و پیامدهای اجتماعی آن بی‌اعتنا باشد و در عین حال انتظار داشته باشد که سلامت اخلاقی و اجتماعی آن تضمین شود.

مطابق با روایات دینی، امر به معروف و نهی از منکر وظیفه‌ای عمومی است که متوجه تمامی اعضای جامعه است و همه‌ی آنان در خصوص میزان اهتمام خود به این فریضه‌ی الهی مورد بازخواست قرار می‌گیرند. در این نگرش، مسئولیت اصلاح جامعه به گروهی خاص، طبقه‌ای معین یا نهاد و سازمانی مشخص واگذار نشده است تا دیگران بتوانند خود را از آن معاف بدانند. هیچ‌کس صرفاً به دلیل موقعیت اجتماعی، جایگاه اقتصادی یا برخورداری از قدرت سیاسی، بیرون از دایره‌ی این مسئولیت قرار نمی‌گیرد. به فرمایش پیامبر اکرم، تمامی مسلمانان همچون شبانی که بایستی مراقب رمه‌ی خود باشد، موظف‌اند نسبت به اشاعه‌ی معروف در جامعه و » ۲

سومین اجلاس دوسالانه حزب عدالت و آزادی افغانستان برگزار شد

» ۱۶



استاد عرفانی و میراث وحدت‌خواهی؛ بازخوانی یک تجربه تاریخی و تأملی بر مسئولیت امروز

متن کامل سخنرانی استاد دانش در مراسم یازدهمین سالگرد رحلت استاد عرفانی

» ۴

نه قدرت واحد، نه نظم واحد؛ غرب دیگر حرف اول را نمی‌زند

نام مراکز تغییر کرد، از پایتخت‌های اروپایی به واشنگتن و مسکو و بعداً فقط به واشنگتن، اما معماری آن آشنا باقی ماند. آنچه امروز در حال تغییر است صرفاً این نیست که چه کسی مرکز را اشغال می‌کند. بلکه این است که آیا جهان اصلاً باید یک مرکز داشته باشد یا خیر.

سومن ری » ۱۰

نقش کشورهای خلیج فارس در فرقه‌گرایی افغانستان؛ از جمهوریت تا طالبان

ظاهر فعالیت‌های این نهادها کاملاً موجه و پسندیده بود؛ پروژه‌هایی نظیر حفر چاه‌های آب آشامیدنی در مناطق محروم، توزیع مواد غذایی و کمک‌های زمستانی، ساخت مراکز بهداشتی، احداث مساجد و سرپرستی مالی کودکان یتیم و خانواده‌های بی‌سرپرست. اما در زیر این پوشش بشردوستانه، برنامه‌ای پیوسته و بلند مدت برای مهندسی نرم بافت مذهبی و فکری جامعه افغانستان دنبال می‌شد.

ابوضیاء » ۱۲

سقوط محتوم استبداد بدوی در آیینه مقدمه ابن‌خلدون

ابن‌خلدون در فصل هفدهم از باب دوم مقدمه تصریح می‌کند که نهایت و غایت طبیعی عصبیت قومی و خونی، دست یافتن به «ملک، قهر و استیلا» است. به باور او، کشورداری قبیله‌ای بدون برتری قهرآمیز یک عصبیت بر دیگر عصبیت‌ها ممکن نمی‌گردد. امارت طالبان مصداق زنده همین تبارگرایی مسلح است؛ ساختاری که هسته مرکزی آن را پیوندهای بسته عشیره‌ای و وفاداری‌های خونی و ....

احسان تیموری » ۱۱

ادامه سرمقاله

مبارزه با رواج منکر در آن حساس باشند. مضمون این تشبیه آن است که هر فرد، متناسب با موقعیت و مسئولیتی که در جامعه بر عهده دارد، در برابر آنچه در پیرامونش اتفاق می‌افتد مسئول است. بنابراین، امر به معروف و نهی از منکر نه وظیفه‌ای تشریفاتی و محدود به موقعیت‌های استثنایی، بلکه بخشی از مسئولیت مستمر اعضای جامعه در قبال یکدیگر است. بر این اساس، این‌که حکومتی که مدعی پیروی از شریعت اسلامی باشد، بخش قابل توجهی از ظرفیت اجرایی خود را به تطبیق این فریضه‌ی الهی اختصاص دهد، نه دور از انتظار، بلکه عین صواب و صلاح است. اساساً نمی‌توان از حکومتی که خود را متعهد به اجرای تعالیم اسلامی می‌داند انتظار داشت که نسبت به تحقق یکی از مهم‌ترین واجبات اجتماعی این دین بی‌تفاوت باشد.

با این وجود، آنچه در نظام امارتی تحت عنوان امر به معروف و نهی از منکر تطبیق می‌گردد، با ذات و سرشت این فریضه‌ی الهی و جایگاه اساسی و بنیادی آن در تعالیم اسلامی فاصله‌ای بعید و غریب دارد. آنچه امروز تحت عنوان این واجب الهی در جامعه‌ی افغانستان پیاده می‌شود، چیزی نیست جز فهمی وارونه از این اصل مترقی و برداشتی مُثله‌شده که راهی به فهم کُنه معنای نجات‌بخش آن نبرده است. مسئله صرفاً این نیست که در تطبیق این فریضه، برخی مصادیق بر مصادیق دیگر ترجیح داده شده یا در اجرای آن بر بعضی رفتارهای اجتماعی تمرکز بیشتری صورت گرفته است؛ مسئله بنیادی‌تر، دگرگونی در ماهیت و کارکرد این اصل است. فریضه‌ای که بنا بر منطق دینی خود باید سازوکاری برای مراقبت همگانی از سلامت جامعه و اصلاح مناسبات معیوب آن باشد، در این برداشت به ابزاری برای نظارت یک‌طرفه بر رفتار شهروندان تبدیل شده است. چنان‌که گفته شد، امر به معروف و نهی از منکر مطابق با تعالیم اسلامی، مکانیسمی عمومی است که نظارت بر صلاح و صواب جامعه و اصلاح کژی‌ها و مفاسد را تضمین می‌کند. عمومیت این فریضه، تنها عاملی است که می‌تواند ضمانتی قابل اتکا برای موفقیت این مکانیسم نظارتی فراهم آورد؛ زیرا نظارتی که تنها بخشی از جامعه را در بر بگیرد و بخش دیگر را از شمول خود خارج سازد، نمی‌تواند مدعی اصلاح عمومی جامعه باشد. اعتبار این سازوکار دقیقاً به آن وابسته است که هیچ فرد، گروه یا نهادی نتواند خود را از قلمرو آن مستثنا کند.

تمامی اعضای جامعه، اعم از افراد، گروه‌ها و نهادها، هم موضوع این نظارت هستند و هم عاملی برای آن. این دو سویه بودن، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر است. هر فردی که حق و مسئولیت نظارت بر رفتار دیگران را دارد، خود نیز در معرض همین نظارت قرار می‌گیرد و نمی‌تواند به اعتبار جایگاه یا موقعیتش از پاسخ‌گویی معاف باشد. هیچ قلمروی از شمول این عمومیت استثنا نشده است. این تنها افراد عادی جامعه نیستند که موضوع نظارت‌اند، بلکه اصحاب قدرت و نفوذ و نهادهای مدیریتی و حکومتی نیز مشمول آن هستند. حتی می‌توان گفت که ضرورت این نظارت در قلمرو قدرت، به دلیل تأثیر گسترده‌تر تصمیم‌ها و رفتارهای صاحبان قدرت بر زندگی عمومی، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. هرگاه رفتار مردم عادی در کوچه و بازار و حتی در قلمروهایی که چه‌بسا جزء حریم خصوصی و شخصی آنان محسوب شود، موضوع نظارت محتسبان اداره‌ی امر به معروف و نهی از منکر قرار می‌گیرد، رفتار اصحاب قدرت نیز باید به همان اندازه و بلکه با حساسیتی بیشتر، مشمول این نظارت باشد. نمی‌توان پذیرفت که شهروند عادی در برابر کوچک‌ترین رفتار خود مسئول و پاسخ‌گو باشد، اما صاحب منصب حکومتی به اعتبار برخورداری از قدرت، از هرگونه نظارت و مطالبه مصون بماند.

مکانیسم نظارتی حکومتی، وزارت امر به معروف و نهی از منکر است که با حدت و شدت بر رفتار شهروندان نظارت کرده و هیچ قلمروی را مصون و محترم از چشمان عیب‌جوی خویش باقی نمی‌گذارد. این نظارت گسترده، در حالی اعمال می‌شود که در سوی دیگر، هرگونه انتقاد از رفتارهای صاحبان قدرت با سرکوب و مجازات پاسخ داده می‌شود و آزادی بیان و استقلال رسانه فاقد هرگونه احترام و به‌رسمیت‌شناسی از سوی اصحاب امارت است. به عبارت دیگر، هیچ سازوکار مؤثر و به‌رسمیت‌شناخته‌شده‌ای که امکان نظارت، نقد و مطالبه از اصحاب قدرت را برای عموم مردم فراهم سازد، وجود ندارد. در نتیجه، آنچه به‌عنوان نظارت اجتماعی معرفی می‌شود، عملاً به نظارتی یک‌سویه تبدیل شده است: حکومتی که خود را مجاز می‌داند درباره‌ی رفتار و زندگی شهروندان داوری کند، اما شهروندان را از امکان داوری درباره‌ی رفتار و عملکرد حکومت محروم می‌سازد. در چنین وضعیتی، امر به معروف و نهی از منکر دیگر فریضه‌ای عام نیست که امکان نظارت بر تمامی صدر و ذیل جامعه را فراهم سازد، بلکه صرفاً ابزاری است که اصحاب قدرت به واسطه‌ی آن کنترل خود را بر شهروندان عادی جامعه تحکیم کرده و هرگونه احتمال عصیان و سرکشی را با توسل به آن سرکوب می‌کنند. بدین قرار، سازوکاری که بنا بود مانع گسترش فساد و کژی در جامعه شود، خود به وسیله‌ای برای تثبیت رابطه‌ای نامتوازن میان صاحبان قدرت و شهروندان تبدیل می‌شود.

به این ترتیب، قلمرو قدرت از حیطه‌ی نظارت خارج می‌شود؛ قلمرویی که اتفاقاً معروف و منکر در آن عرصه نقشی به‌مراتب بنیادی‌تر در ساختار جامعه دارند. اهمیت این قلمرو از آن‌جا ناشی می‌شود که رفتار و تصمیم‌های صاحبان قدرت صرفاً پیامدهایی محدود و فردی ندارند، بلکه می‌توانند بر وضعیت عمومی جامعه و زندگی شمار بزرگی از شهروندان تأثیر بگذارند. از همین رو، معروف در این عرصه سازنده‌تر و منکر در این قلمرو ویران‌کننده‌تر است. درست‌کاری در مدیریت، رعایت حقوق شهروندان و پرهیز از تبعیض، آثار و نتایجی به‌مراتب گسترده‌تر از بسیاری از رفتارهای فردی دارد؛ همان‌گونه که فساد و بی‌عدالتی در ساختار قدرت می‌تواند بنیان‌های اعتماد اجتماعی و نظم عمومی را متزلزل سازد. با این حال، مطابق با دستورالعمل‌های محتسبان وزارت فخیمه‌ی امر به معروف و نهی از منکر، پوشش مردان و زنان چه‌بسا اساسی‌ترین مصداق معروف و منکر برشمرده می‌شود، در حالی که منکراتی همچون فساد حکومتی، تبعیض نسبت به شهروندان، رانت‌خواری و برخورداری از امتیازات ویژه، غصب املاک و جایدادهای مردم عادی، تحمیل عقیده، فقر و محرومیت توده‌ها، ناکارآمدی و ناتوانی مدیران و توزیع مناصب مدیریتی در میان خویشان و بستگان، هیچ‌یک به‌عنوان منکر شناخته نمی‌شوند. این غفلت از آن جهت اهمیت دارد که چنین رفتارهایی مستقیماً با حقوق عمومی و مصالح جمعی در ارتباط‌اند و آثار مخرب آن‌ها به مراتب فراتر از حوزه‌ی رفتارهای شخصی و فردی گسترش می‌یابد.

حوزه‌ی قدرت و مدیریت، فراتر از چشمان نظارتی جامعه قرار می‌گیرد و در غیبت چشمانی که امکان رؤیت و بازنُمایی این کژی‌ها را داشته باشند، آن‌ها نادیده باقی می‌مانند و در نتیجه، اساساً منکر برشمرده نمی‌شوند. وقتی امکان مشاهده، نقد و بیان عمومی فساد و بی‌عدالتی وجود نداشته باشد، نه‌تنها راهی برای اصلاح آن‌ها باقی نمی‌ماند، بلکه به‌تدریج خودِ امکان تشخیص و نام‌گذاری این رفتارها به‌عنوان منکر نیز از میان می‌رود. وقتی اصحاب قدرت، همان‌هایی که در جامعه‌ای گرسنه، فقیر و بیکار در عمارت‌های مجلل زندگی می‌کنند و بر شمار زنان عقدی خود می‌افزایند، پوشش زنان را بارزترین مصداق منکر برمی‌شمارند، بی‌آن‌که خود را سر سوزنی بدهکار جامعه و مردم بدانند، تنها بر اساس چنین فرآیندی قابل فهم است؛ فرآیندی که در آن حوزه‌ی قدرت کاملاً از دامنه‌ی شمول نظارتی جامعه خارج می‌شود و به عرصه‌ای تبدیل می‌گردد که اصحاب قدرت در آن مطلق‌العنان‌اند. در چنین وضعیتی، مفهوم منکر به‌تدریج از معنای اجتماعی و عمومی خود تهی می‌شود و به مفهومی محدود و گزینشی تقلیل می‌یابد که تنها رفتارهای مورد پسند و ناپسند صاحبان قدرت را بازتاب می‌دهد.

در چنین نظامی، معروف و منکر از بالا به پایین تعریف می‌شوند. این بدان معناست که تعیین مصادیق نیکی و بدی دیگر حاصل یک مسئولیت و حساسیت عمومی نیست، بلکه در انحصار صاحبان قدرت قرار می‌گیرد. قلمرو قدرت نه‌تنها در جایگاه مرجع انحصاری تعریف اخلاق قرار می‌گیرد، بلکه هم‌زمان از دسترس هرگونه امکان نقد و نظارت خارج شده و از هر نوع کنترل و پایش اخلاقی مصون می‌ماند. در نتیجه، آنچه باید اصلی برای اصلاح همگانی جامعه باشد، به ابزاری برای تنظیم یک‌طرفه‌ی رفتار شهروندان تبدیل می‌شود؛ ابزاری که در آن قدرت، هم تعریف‌کننده‌ی معروف و منکر است و هم خود را از پاسخ‌گویی در برابر همان معیارها معاف می‌داند. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که فاصله‌ی میان حقیقت فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر و آنچه تحت این عنوان در نظام امارتی تطبیق می‌شود، آشکار می‌گردد.



از عبدالرحمن تا طالبان؛ تداوم یک الگوی تاریخی

دانش جعفری

زخمی که پس از بیش از یک قرن همچنان باز است

تاریخ افغانستان بارها شاهد خشونت، تبعیض و جابه‌جایی اجباری جمعیت‌ها بوده است؛ اما در میان این فصل‌های تلخ، سرگذشت جامعه هزاره جایگاهی ویژه دارد. سرزمینی که در اواخر قرن نوزدهم با لشکرکشی‌های خونین، کشتارهای جمعی، غصب زمین‌های آبایی و کوچ اجباری ساکنانش روبه‌رو شد، امروز نیز با گزارش‌هایی درباره مصادره زمین‌ها، سلب مالکیت و محرومیت سیاسی هزاره‌ها مواجه است.

این شباهت تاریخی، پرسشی جدی را پیش روی افکار عمومی قرار می‌دهد: آیا آنچه امروز در مناطق هزاره‌نشین افغانستان جریان دارد، صرفاً مجموعه‌ای از منازعات محلی و اختلافات مالکیتی است یا باید آن را در چارچوب استمرار الگوهای تاریخی تبعیض و حذف بررسی کرد؟

نقطه عطف سیاست‌های تبعیض‌آمیز علیه هزاره‌ها به دوران حکومت عبدالرحمان‌خان در اواخر سده نوزدهم بازمی‌گردد؛ دوره‌ای که لشکرکشی‌های گسترده، کشتار جمعی، به بردگی کشاندن شمار زیادی از هزاره‌ها و کوچ اجباری، بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی این جامعه را به‌شدت آسیب‌پذیر ساخت. در همان دوره، بخش‌هایی از زمین‌های آبایی و اجدادی هزاره‌ها از مالکیت آنان خارج و به حامیان حکومت و گروه‌های مورد حمایت آن واگذار شد.

اکنون، با گذشت بیش از یک قرن و پس از بازگشت طالبان به قدرت، گزارش‌های مربوط به غصب خانه‌های مسکونی، زمین‌های کشاورزی و اراضی اجدادی در مناطق مختلف افغانستان، بار دیگر نگرانی‌هایی درباره تکرار این الگوها ایجاد کرده است.

این بار، در کنار خشونت مستقیم، ابزارهای اداری، فشارهای اقتصادی، تهدیدهای امنیتی و سازوکارهای حقوقی مورد مناقشه نیز در شکل‌گیری این وضعیت نقش دارند. از سوی دیگر، حذف هزاره‌ها از ساختار حکمرانی و فرایندهای کلان تصمیم‌گیری کشور، نشان‌دهنده تداوم محرومیت سیاسی و نادیده گرفتن تنوع قومی، زبانی و مذهبی افغانستان است.

مسئله فقط از دست رفتن یک قطعه زمین یا خانه نیست. وقتی خانواده‌ای از زمین کشاورزی، خانه و منابع معیشتی خود محروم می‌شود، در واقع بنیان اقتصادی و امکان ادامه زندگی در سرزمین اجدادی‌اش نیز به خطر می‌افتد. چنین وضعیتی می‌تواند به کوچ اجباری تدریجی و تغییر ترکیب جمعیتی مناطق هزاره‌نشین منجر شود.

برای فهم آنچه امروز بر جامعه هزاره می‌گذرد، نمی‌توان تاریخ را نادیده گرفت. محرومیت سیاسی و اقتصادی این جامعه پدیده‌ای تازه نیست و ریشه‌های آن را باید در ساختارهای تاریخی توزیع قدرت و مالکیت در افغانستان جست‌وجو کرد.

در ساختار سیاسی افغانستان، قدرت در دوره‌های مختلف تا حد زیادی بر پایه انحصارگرایی قومی و قبیله‌ای سازمان یافته است (پولادی، ۱۳۷۸، ص. ۱۱۵). در نتیجه، سهم هزاره‌ها از مدیریت سیاسی، مناصب کلیدی دولتی و نهادهای تصمیم‌گیر، در بسیاری از دوره‌ها محدود و گاه صرفاً نمادین بوده است.

با بازگشت طالبان به قدرت، این حذف سیاسی ابعاد آشکارتری پیدا کرده است. انحصار قدرت، نادیده گرفتن تنوع قومی، زبانی و مذهبی و کنار گذاشتن بسیاری از نخبگان و نمایندگان گروه‌های مختلف، از جمله هزاره‌ها، ساختار سیاسی افغانستان را محدودتر و یک‌جانبه‌تر ساخته است. این محرومیت، افزون بر نقض اصول مشارکت سیاسی و برابری شهروندی، زمینه استمرار سلطه یک‌جانبه و بی‌ثباتی سیاسی را نیز فراهم می‌کند (مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان، ۱۴۰۱، ص. ۳۴).

اما وجه دیگر این تبعیض، در مناسبات مالکیت و زندگی اقتصادی مردم آشکار می‌شود.

در ولایت‌هایی مانند دایکندی، بامیان، ارزگان، غزنی و مناطق مرکزی، سرزمین‌های آبایی و اجدادی هزاره‌ها، خانه‌های مسکونی و زمین‌های کشاورزی که طی نسل‌های متوالی با تلاش و زحمت فراوان آباد شده‌اند، در موارد متعددی موضوع منازعات مالکیتی، مصادره و گزارش‌های مربوط به غصب قرار گرفته‌اند (کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، ۱۴۰۲، ص. ۱۸).

در برخی موارد، گروه‌های مسلح و افراد وابسته به ساختار قدرت با استناد به فرامین حکومتی یا ادعاهای مورد اختلاف درباره مالکیت زمین‌ها، اسناد تاریخی و حقوقی ساکنان بومی را نادیده گرفته و زمینه سلب مالکیت و ترک اجباری محل سکونت آنان را فراهم کرده‌اند.

این وضعیت یادآور سیاست‌های دوران عبدالرحمان‌خان است؛ زمانی که بخش‌هایی از اراضی هزاره‌جات با صدور احکام حکومتی، به عنوان غنیمت جنگی در اختیار حامیان حکومت قرار گرفت (کاتب هزاره، ۱۳۹۳، ص. ۲۴۵).

تفاوت امروز با آن دوران در شیوه اعمال فشار است. در گذشته، لشکرکشی نظامی، کشتارهای خونین و اخراج فیزیکی ابزارهای اصلی سرکوب بودند (فیاض، ۱۳۸۹، ص. ۸۲). اما در روزگار کنونی، در کنار خشونت مستقیم، فشارهای اداری، محدودیت‌های اقتصادی، تهدیدهای امنیتی، مالیات‌های سنگین و سازوکارهای حقوقی مورد مناقشه نیز به کار گرفته می‌شوند.

این تغییر ابزارها لزوماً به معنای تغییر ماهیت پیامدها نیست. محروم کردن یک جامعه از زمین‌های کشاورزی و خانه‌های اجدادی می‌تواند همان نتیجه‌ای را به دنبال داشته باشد که کوچاندن

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

اجباری با ابزار نظامی در گذشته ایجاد می‌کرد: تضعیف بنیه اقتصادی، از دست رفتن امکان زندگی در سرزمین بومی و جابه‌جایی جمعیت.

گزارش‌های مربوط به غصب اراضی در دایکندی، بامیان، ارزگان، غزنی و بخش‌هایی از کابل، ضرورت بررسی مستقل و مستند این روند را بیش از پیش آشکار می‌سازد (کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، ۱۴۰۲، ص. ۴۵).

غصب زمین؛ فراتر از یک اختلاف مالکیتی

یکی از خطاهای اساسی در بررسی وضعیت کنونی، تقلیل مسئله غصب زمین به اختلافات محلی و دعواهای معمول مالکیتی است.

هنگامی که یک جامعه برای دهه‌ها یا حتی سده‌ها از چرخه اصلی تصمیم‌گیری، توزیع عادلانه ثروت و مدیریت جامعه کنار گذاشته می‌شود، مسئله دیگر صرفاً نزاع بر سر زمین و آب نیست؛ بلکه با محرومیت از حقوق بنیادین انسانی، تضعیف کرامت فردی و جمعی و سلب فرصت‌های برابر اجتماعی روبه‌رو هستیم (فیاض، ۱۳۸۹، ص. ۱۰۵).

از منظر جامعه‌شناسی سیاسی، سرکوب ساختاری پدیده‌ای نیست که صرفاً با تغییر ظاهری هیئت حاکمه از میان برود. این فرایند می‌تواند از طریق تفکرات قومی، ایدئولوژی‌های انحصارطلب و نهادهای تبعیض‌آمیز در دوره‌های مختلف بازتولید شود (پولادی، ۱۳۷۸، ص. ۱۴۰).

در چنین شرایطی، سلب مالکیت از مردم بومی، محدود کردن مشارکت سیاسی و اعمال فشار اقتصادی، می‌توانند اجزای یک روند گسترده‌تر باشند؛ روندی که نتیجه آن تغییر مناسبات مالکیت، تضعیف اقتصاد محلی و جابه‌جایی جمعیت است.

از این منظر، آنچه درباره زمین‌های هزاره‌ها گزارش می‌شود، باید در پیوند با سایر ابعاد محرومیت سیاسی و اجتماعی این جامعه بررسی شود، نه به عنوان مجموعه‌ای از حوادث پراکنده و بی‌ارتباط.

حقوق بین‌الملل چه می‌گوید؟

ابعاد حقوقی غصب زمین، کوچ اجباری و تبعیض ساختاری، موضوعی است که نمی‌توان آن را صرفاً در چارچوب مناسبات داخلی افغانستان محدود کرد.

از دیدگاه حقوق بین‌الملل و اسناد جهانی حقوق بشر، اقداماتی که متضمن سلب مالکیت خودسرانه، کوچ اجباری و تبعیض قومی و مذهبی باشند، می‌توانند واجد ابعاد حقوقی مشخصی باشند (دیده‌بان حقوق بشر، ۱۴۰۱، ص. ٦٧).

در این میان، سه موضوع اهمیت ویژه دارد:

۱. نقض حق مالکیت

ماده ۱۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح می‌کند که هر فرد حق مالکیت دارد و هیچ‌کس نباید خودسرانه از مالکیت خود محروم شود.

بر این اساس، مصادره اموال، نادیده گرفتن اسناد معتبر مالکیت، لغو خودسرانه حقوق مالکانه و واگذاری زمین‌های کشاورزی به اشخاص دیگر، در صورت اثبات، می‌تواند نقض آشکار حق مالکیت و اصول بنیادین حقوق شهروندی تلقی شود.

۲. کوچ اجباری و تغییر ترکیب جمعیتی

جابه‌جایی اجباری جمعیت در نتیجه تهدیدهای امنیتی، فشارهای نظامی، خشونت و سلب امکانات اولیه زندگی، از منظر حقوق بین‌الملل واجد اهمیت جدی است.

اگر این اقدامات به‌صورت گسترده یا نظام‌مند و با تحقق سایر عناصر قانونی انجام شوند، ممکن است مشمول عنوان جنایت علیه بشریت قرار گیرند. همچنین، در صورت اثبات عناصر قانونی خاص و قصد لازم، بررسی آن‌ها در چارچوب سایر جرایم بین‌المللی نیز امکان‌پذیر خواهد بود.

بنابراین، ارزیابی حقوقی کوچ‌های اجباری باید بر اساس شواهد، گستره اقدامات، الگوی رفتاری عاملان و عناصر قانونی هر جرم صورت گیرد.

۳. تبعیض و حذف ساختاری

محروم ساختن یک جامعه قومی یا مذهبی از مشارکت مؤثر در ساختارهای تصمیم‌گیری و اداره کشور، چنانچه بر پایه قومیت، زبان یا مذهب صورت گیرد، با اصول منع تبعیض و برابری حقوقی افراد در تعارض است.

ماده ۲ اعلامیه جهانی حقوق بشر و اسناد بین‌المللی مرتبط، بر برخورداری همگان از حقوق و آزادی‌های بنیادین بدون تبعیض تأکید دارند (مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان، ۱۴۰۱، ص. ۵۸).

از همین رو، بررسی وضعیت هزاره‌ها نیازمند نگاهی جامع است که سلب مالکیت، کوچ اجباری، محرومیت سیاسی و تبعیض ساختاری را در کنار یکدیگر قرار دهد.

غصب زمین‌های آبایی، کوچ‌های اجباری، سلب مالکیت از خانه‌های مسکونی، محدودیت‌های گسترده سیاسی و حذف از ساختارهای تصمیم‌گیری کشور، از جمله نمودهای جدی نقض حقوق انسانی و استمرار تبعیض تاریخی علیه جامعه هزاره هستند. این اقدامات، به‌ویژه هنگامی که به‌صورت سازمان‌یافته و با هدف محروم‌سازی یک جامعه از حقوق بنیادین آن انجام شوند، نیازمند بررسی مستقل، مستند و حقوقی بر اساس معیارهای بین‌المللی هستند.

عصر ارتباطات؛ پایان انحصار روایت

تفاوت مهم روزگار ما با دوران عبدالرحمان‌خان فقط در ابزارهای اعمال قدرت نیست؛ بلکه در امکاناتی است که جامعه برای ثبت، بازتاب و مستندسازی واقعیت‌ها در اختیار دارد.

در گذشته، حاکمان مستبد می‌توانستند بسیاری از رویدادها را با استفاده از سانسور پنهان کنند و با تحریف واقعیت، روایت مورد نظر خود را به جامعه تحمیل نمایند (اسمیت، ۲۰۱۵، ص. ۱۰۲).

اما گسترش ارتباطات دیجیتال و رسانه‌های اجتماعی، این انحصار را با چالش‌های جدی مواجه کرده است (کستلز، ۲۰۱۲، ص. ۱۴۰).

امروز شهروندان می‌توانند اسناد مربوط به غصب اراضی، آوارگی خانواده‌ها، تخریب خانه‌ها و نقض حقوق بنیادین را در کوتاه‌ترین زمان ممکن ثبت و منتشر کنند. تصاویر ماهواره‌ای، ویدئوهای مستند، اسناد ثبتی، مدارک حقوقی و شهادت‌نامه‌های قربانیان، ظرفیت آن را دارند که به بخشی از یک حافظه دیجیتال و مستند تبدیل شوند.

این اطلاعات می‌توانند در اختیار نهادهای مدافع حقوق بشر، سازمان‌های بین‌المللی و افکار عمومی جهان قرار گیرند (عفو بین‌الملل، ۱۴۰۲، ص. ۷۸).

با این حال، صرف انتشار اطلاعات برای دادخواهی کافی نیست. اعتبارسنجی اسناد، حفظ امنیت شاهدان، رعایت حریم خصوصی قربانیان و جلوگیری از انتشار اطلاعات نادرست، از الزامات اساسی دادخواهی دیجیتال هستند.

به بیان دیگر، رسانه‌های اجتماعی زمانی می‌توانند به ابزاری مؤثر برای عدالت‌خواهی تبدیل شوند که روایت‌گری با مستندسازی علمی و مسئولانه همراه باشد.

از مرثیه‌سرایی تا دادخواهی سازمان‌یافته

یکی از مسائل مهم در مواجهه با وضعیت کنونی، ضرورت عبور از انفعال و بازگویی صرف رنج‌هاست. رنج تاریخی جامعه هزاره واقعی و انکارناپذیر است؛ اما تکرار روایت مظلومیت، بدون برنامه‌ریزی و اقدام هدفمند، به‌تنهایی نمی‌تواند تغییری در مناسبات موجود ایجاد کند.

هنگامی که سرکوب به شکلی نظام‌مند اعمال می‌شود، پاسخ به آن نیز باید آگاهانه، مبتنی بر دانش، برنامه‌ریزی‌شده و چندبعدی باشد (هابرماس، ۲۰۱٦، ص. ۸۹).

تجربه تاریخ اندیشه سیاسی نشان می‌دهد که ساختارهای استبدادی در شرایطی بیشترین امکان اعمال فشار را دارند که جامعه هدف دچار پراکندگی، روزمرگی و اختلافات درونی شود.

از این رو، نخبگان، دانشگاهیان، فعالان مدنی و جامعه دور از وطن (دیاسپورا) مسئولیت مهمی بر عهده دارند. تبدیل رنج تاریخی به یک جنبش دادخواهانه مؤثر، مستلزم چند اقدام اساسی است.

مستندسازی؛ نخستین گام برای پیگیری حقوقی

بدون شواهد معتبر و مستند، پیگیری حقوقی موارد نقض حقوق بشر با دشواری جدی مواجه خواهد شد. تجربه جوامع آسیب‌دیده نشان داده است که ساختارهای سرکوبگر گاه می‌کوشند آثار نقض حقوق بشر، اسناد کوچ‌های اجباری، احکام مصادره و مدارک مربوط به سلب مالکیت را از میان ببرند یا تحریف کنند.

برای مقابله با این روند، باید آرشیوی معتبر و قابل استناد ایجاد شود.

جوانان، دانشجویان و فعالان محلی می‌توانند با گردآوری اسناد ثبتی قدیمی، مدارک رسمی مالکیت، احکام اداری، تصاویر مستند و شهادت شاهدان عینی، مجموعه‌ای از شواهد مربوط به موارد نقض حقوق مالکیت و کوچ اجباری فراهم سازند (دیده‌بان حقوق بشر، ۱۴۰۱، ص. ۴۲).

در این فرایند، حفظ اصالت اسناد، ثبت زمان و مکان رویدادها، حفاظت از اطلاعات شخصی و رعایت امنیت قربانیان اهمیت اساسی دارد.

همچنین ایجاد یک پایگاه داده امن، رمزنگاری‌شده و دقیق درباره آمار آوارگان، خانه‌های تخریب‌شده، زمین‌های کشاورزی مورد مناقشه، موارد سلب مالکیت و افراد محروم‌شده از حقوق بنیادین، می‌تواند زیربنای پیگیری‌های حقوقی آینده باشد.

ترجمه رنج‌ها به زبان حقوق بین‌الملل

رنج مردم و تجربه آوارگی، انگیزه عاطفی و انسانی دادخواهی را شکل می‌دهد؛ اما برای دستیابی به اثرگذاری پایدار در سطح ملی و بین‌المللی، این تجربه‌ها باید در قالب گفتمان حقوقی و استدلال‌های قابل ارزیابی صورت‌بندی شوند (پرساد، ۲۰۱۹، ص. ۱۳۴).

مفاهیمی مانند جنایت علیه بشریت، پاک‌سازی قومی، نقض نظام‌مند حقوق مالکیت و تبعیض ساختاری می‌توانند در چارچوب بررسی حقوقی وضعیت هزاره‌ها مورد توجه قرار گیرند؛ البته استفاده از هر عنوان حقوقی باید بر اساس شواهد معتبر و تحقق عناصر قانونی مربوط به آن باشد.

در کنار این اقدام، نگارش مقالات علمی مطابق با استانداردهای بین‌المللی، انتشار گزارش‌های تحقیقی به زبان‌های فارسی، انگلیسی و عربی و برگزاری نشست‌های تخصصی در دانشگاه‌ها و اندیشکده‌های معتبر، می‌تواند پژوهشگران، حقوق‌دانان و نهادهای علمی جهان را با ابعاد این مسئله آشنا کند.

انسجام اجتماعی؛ ضرورتی فراتر از اختلافات درونی

یکی از پیامدهای سیاست‌های سرکوبگرانه، ایجاد تفرقه، انزوای جغرافیایی، دامن زدن به اختلافات و تضعیف روحیه همبستگی اجتماعی است.

در برابر این رویکرد، انسجام جمعی و همبستگی فراملی می‌تواند یکی از مهم‌ترین ظرفیت‌های دفاع مدنی و اجتماعی باشد (کستلز، ۲۰۱۸، ص. ۲۰۱).

تقویت پیوند میان نخبگان، دانشگاهیان، فعالان اقتصادی، علما و کنشگران مدنی در داخل و خارج از کشور، می‌تواند توانمندی جمعی را افزایش دهد و مانع پراکنده‌کاری شود.

در عین حال، رنج ناشی از استبداد و انحصارگرایی در افغانستان محدود به یک قوم خاص نیست. بنابراین، ایجاد پل‌های ارتباطی و همبستگی راهبردی با سایر جوامع و جریان‌های عدالت‌خواه مخالف دیکتاتوری، تبعیض و استبداد، می‌تواند دامنه دادخواهی مدنی را گسترش دهد.

دیاسپورا؛ پلی میان قربانیان و جهان

در شرایطی که فضای فعالیت مدنی، اعتراض مسالمت‌آمیز و آزادی بیان در داخل افغانستان به‌شدت محدود شده است، جامعه دور از وطن، نخبگان مهاجر، نویسندگان و دانشجویان خارج از کشور مسئولیت تاریخی مهمی بر عهده دارند (ساعی، ۱۳۹۸، ص. ۱۵٦).

این جامعه باید به پلی ارتباطی میان مردم داخل افغانستان و مجامع حقوقی، سیاسی و علمی بین‌المللی تبدیل شود (ساعی، ۱۳۹۸، ص. ۱۸۰).

آگاه‌سازی قانون‌گذاران در کشورهای مختلف، برقراری ارتباط با سازمان ملل متحد، دفتر کمیسر عالی حقوق بشر و سازمان‌های مدافع حقوق اقلیت‌ها، می‌تواند در جلوگیری از عادی‌سازی نقض حقوق بشر و جلب توجه جامعه جهانی نقش مؤثری ایفا کند.

همچنین استفاده از نشست‌های حقوق بشری، کنفرانس‌های بین‌المللی، رسانه‌های معتبر جهانی و کارزارهای دیجیتال، فرصت مناسبی برای بازتاب صدای مردمی است که خانه‌ها و اراضی آبایی خود را از دست داده‌اند.

این مسئولیت به‌ویژه بر دوش نخبگان، نویسندگان، پژوهشگران و فعالان مدنی جامعه مهاجر سنگینی می‌کند تا در برابر سیاست‌های تبعیض‌آمیز و اقدامات ناقض حقوق انسانی سکوت نکنند.

آموزش و پاسداری از هویت فرهنگی

دادخواهی و مبارزه با تبعیض ساختاری، فرایندی کوتاه‌مدت نیست؛ بلکه مسیری طولانی است که به پایداری، آگاهی‌بخشی مستمر و تقویت تاب‌آوری مدنی نیاز دارد (فیاض، ۱۴۰۰، ص. ۷۵).

با توجه به محدودیت‌های شدید اعمال‌شده بر آموزش رسمی و محرومیت بخش بزرگی از جامعه از فرصت‌های آموزشی، توسعه شبکه‌های آموزش آنلاین، تقویت بنیه علمی نسل جوان و ترویج فرهنگ آگاهی‌بخشی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در کنار آموزش، پاسداری از میراث معنوی، زبان، ادبیات، هنر و ارزش‌های انسانی نیز اهمیت دارد. حفظ این عناصر به عنوان ارکان هویت‌ساز، مانع از تضعیف ریشه‌های تاریخی و حافظه جمعی نسل‌های آینده خواهد شد.

آینده‌ای که نباید به گذشته بازگردد

بررسی وضعیت جامعه هزاره در افغانستان، به‌ویژه در نیم‌قرن اخیر و دوران حاکمیت دوباره طالبان، نشان می‌دهد که ستم اعمال‌شده بر این مردم را نمی‌توان صرفاً رویدادی مقطعی یا انحرافی تصادفی در مسیر حکمرانی دانست. این وضعیت را باید در چارچوب استمرار برخی ساختارها و گفتمان‌های تاریخی استبداد، تبعیض و انحصار قدرت تحلیل کرد؛ ساختارهایی که از اواخر سده نوزدهم تاکنون، در دوره‌های مختلف و با ابزارهای متفاوت بازتولید شده‌اند.

غصب زمین‌های آبایی، کوچ‌های اجباری، سلب مالکیت از خانه‌های مسکونی، محدودیت‌های گسترده سیاسی و حذف از ساختارهای تصمیم‌گیری کشور، از جمله نمودهای جدی نقض حقوق انسانی و استمرار تبعیض تاریخی علیه جامعه هزاره هستند. این اقدامات، به‌ویژه هنگامی که به‌صورت سازمان‌یافته و با هدف محروم‌سازی یک جامعه از حقوق بنیادین آن انجام شوند، نیازمند بررسی مستقل، مستند و حقوقی بر اساس معیارهای بین‌المللی هستند.

با این حال، عصر حاضر با دوره‌های تاریخی گذشته تفاوتی بنیادین دارد. فروپاشی نسبی انحصار رسانه‌ای و گسترش فناوری‌های ارتباطی، امکان روایت‌گری را بیش از گذشته در اختیار شهروندان، قربانیان و دادخواهان قرار داده است. افشای واقعیت‌های میدانی، مستندسازی دقیق و گسترش دیپلماسی شهروندی از سوی جامعه دور از وطن، این امکان را فراهم کرده است که رنج‌های محلی به موضوعاتی قابل توجه در افکار

ادامه در صفحه بعد



ادامه از صفحه قبل

عمومی و مجامع حقوقی بین‌المللی تبدیل شوند.

مواجهه مؤثر با این تراژدی تاریخی، مستلزم عبور از انفعال و احساسات‌گرایی صرف و حرکت به سوی دادخواهی مدرن، علمی و سازمان‌یافته است. انسجام اجتماعی و فراملی، مستندسازی استاندارد موارد نقض حقوق بشر، ایجاد آرشیوهای معتبر برای استفاده در مراجع حقوقی و قضایی آینده و تبیین حقوقی مفاهیمی نظیر تبعیض ساختاری، کوچ اجباری و جنایت علیه بشریت، از مهم‌ترین مسیرهای پیگیری حقوق پایمال‌شده به شمار می‌روند.

در این میان، مسئولیت نخبگان، نویسندگان، دانشگاهیان و فعالان مدنی جامعه هزاره، به‌ویژه در خارج از کشور، بیش از هر زمان دیگری اهمیت یافته است. آنان باید با عبور از اختلافات درونی و پراکنده‌کاری، ظرفیت‌های علمی، رسانه‌ای و سیاسی خود را در مسیر دادخواهی سازمان‌یافته به کار گیرند.

تاریخ نشان داده است که هیچ ساختار سیاسی مبتنی بر حذف، تبعیض، سرکوب و غصب مالکیت نمی‌تواند مشروعیت و ثبات پایدار ایجاد کند. حافظه تاریخی جامعه هزاره، با اتکا به آگاهی جمعی، بهره‌گیری هوشمندانه از فناوری‌های مدرن و پایداری در مقاومت مدنی، می‌تواند در برابر تحریف و فراموشی ایستادگی کند و زمینه‌ای استوار برای تحقق عدالت، آزادی و برابری شهروندی فراهم سازد.

دادخواهی برای هزاره‌ها صرفاً بازخوانی رنج‌های تاریخی نیست؛ تلاشی مدنی، حقوقی و انسانی برای پایان دادن به چرخه تبعیض، جلوگیری از تداوم غصب و کوچ اجباری و دفاع از حق زندگی با کرامت، مالکیت و برابری است. این مسئولیتی تاریخی است که نه‌تنها بر دوش جامعه هزاره، بلکه بر عهده تمامی وجدان‌های بیدار و عدالت‌خواه قرار دارد.

منابع

۱. اسمیت، آنتونی. (۲۰۱۵). رسانه‌های مدرن و تحولات اجتماعی. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: نشر نی.

۲. پولادی، حسن. (۱۳۷۸). هزاره‌ها: تاریخ، فرهنگ، سیاست. ترجمه علی‌محمد عرفان. تهران: نشر فرزان روز.

۳. مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان. (۱۴۰۱). تحلیل ساختار قدرت، انحصارگرایی و حذف اقلیت‌ها در هندسه سیاسی کشور. کابل: مرکز مطالعات استراتژیک افغانستان.

٤. شولته، یان آرتور. (۲۰۱۸). جهانی‌سازی؛ ابعاد، بحران‌ها و چشم‌اندازها. ترجمه مسعود حیدری. تهران: نشر کویر.

۵. ساعی، احمد. (۱۳۹۵). نقش دیاسپورا و جوامع مهاجر در جنبش‌های دادخواهی. کابل: انتشارات آریانا.

٦. ساعی، احمد. (۱۳۹۸). دیپلماسی شهروندی و رسالت جوامع مهاجر در حمایت از حقوق بشری. کابل: انتشارات آریانا.

۷. عفو بین‌الملل (Amnesty International). (۱۴۰۲). گزارش سالانه و تحلیل حقوقی پیرامون تبعیض ساختاری و وضعیت اقلیت‌ها در افغانستان. لندن: عفو بین‌الملل.

۸. فیاض، علی‌احمد. (۱۳۸۹). جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان و مسئله قومیت. کابل: نشر سعید.

۹. فیاض، علی‌احمد. (۱۴۰۰). جامعه‌شناسی مقاومت مدنی و تحولات معاصر افغانستان. کابل: نشر سعید.

۱۰. پرساد، آمیتا. (۲۰۱۹). سیاست دادخواهی و حقوق اقلیت‌ها در عصر مدرن. ترجمه مریم سعادت. تهران: انتشارات کویر.

۱۱. کاتب هزاره، فیض‌محمد. (۱۳۹۳). تاریخ سلطانی. تهران: نشر عرفان.

۱۲. کستلز، مانوئل. (۲۰۱۲). شبکه‌های خشم و امید؛ جنبش‌های اجتماعی در عصر اینترنت. ترجمه مجتبی مقصودی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

۱۳. کستلز، مانوئل. (۲۰۱۸). قدرت ارتباطات و تحولات دادخواهی دیجیتال. ترجمه آرش مظاهری. تهران: نشر نی.

۱٤. کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان. (۱۴۰۲). گزارش ویژه پیرامون غصب اراضی، کوچ‌های اجباری و نقض حقوق مالکیت در مناطق مرکزی. کابل: کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان.

۱۵. دیده‌بان حقوق بشر (Human Rights Watch). (۱۴۰۱). گزارش پژوهشی پیرامون مستندسازی حقوق مالکیت و نقض نظام‌مند حقوق بشر در افغانستان تحت حاکمیت طالبان. نیویورک: دیده‌بان حقوق بشر.

۱٦. هابرماس، یورگن. (۲۰۱٦). نظریه کنش ارتباطی و جامعه مدنی؛ مباحثی درباره حوزه عمومی و مقاومت مدنی. ترجمه حسین بابک. تهران: نشر نگاه معاصر.

استاد عرفانی و میراث وحدت‌خواهی؛ بازخوانی یک تجربه تاریخی و تأملی بر مسئولیت امروز

متن کامل سخنرانی استاد دانش درمراسم یازدهمین سالگرد رحلت استاد عرفانی که به تاریخ ۱۴ عقرب ۱۴۰۵ ازسوی خانواده استاد و شماری از نهادهای فرهنگی (بنیاد اندیشه و مجمع علما وطلاب ولایات بامیان و غور) درسالن مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی قم برگزارگردیده بود.

قابل ذکر است که به جهت برخی از توضیحات و ذکر منابع، پاورقی‌ها بعدا اضافه شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا(۱).

با تقدیم سلام و احترام خدمت یکایک علما، طلاب، اساتید، دانشجویان، فرهنگیان و همه خانم‌ها و آقایانی که در مراسم یازدهمین یادمان استاد عرفانی اشتراک کرده‌اید، در ابتدا فرا رسیدن یازدهمین سالیاد رحلت شخصیت سترگ جهاد و مقاومت، مرد سیاست، فرهنگ و اندیشه، استاد قربان‌علی عرفانی را گرامی می‌دارم و همچنین درود می‌فرستم به روان پاک کاروان سالار قافله عدالت‌خواهی رهبر شهید مزاری بزرگ (۱۳۲٦-۲۲ حوت ۱۳۷۳ ش) و یار و همرزم او شخصیت مجاهد و مبارز آیت‌الله میرحسین صادقی پروانی (۱۳۱۲-۱۱ حوت ۱۳۹۵ ش).

بجا است از این فرصت استفاده کنم و یاد جمعی از بزرگانی را گرامی بداریم که همین ماه‌های میزان و عقرب و بلکه همین روزها، مصادف است با سالگرد رحلت آنان: شهید سید حسین حسینی دره صوفی (۱۳۲۹-۱۲ میزان ۱۳٦٦)، استاد یوسف واعظی شهرستانی (۱۳۲۳-۲۳ میزان ۱۳۹۳)، استاد سید عباس حکیمی غزنوی (۱۳۳۲-۱۲ عقرب ۱۳۹۴)، استاد مصطفی اعتمادی (۱۳۳۴-٦ عقرب ۱۳۹۳)، مجاهد نستوه شهید محمدحسین صادقی نیلی (۱۳۱۸-۲۴ عقرب ۱۳٦۹) و شهید سید مصطفی کاظمی (۱۳۴۲-۱۵ عقرب ۱۳۸٦ ش).

همچنین وظیفه خود می‌دانم که به روان پاک و ملکوتی مراجع تقلید و آیات عظام: رهبر شهید جمهوری اسلامی ایران آیت‌الله العظمی سید علی خامنه‌ای، آیت‌الله العظمی قربان‌علی محقق کابلی و آیت‌الله العظمی محمداسحاق فیاض نیز درود بفرستم و اتحاف دعا نمایم.

حضار گرامی! مهمانان عالی‌قدر مراسم باشکوه یادمان استاد عرفانی!

استاد عرفانی بزرگ از چهره‌های برجسته و شناخته شده در جامعه ما است و در سال‌های اخیر در مناسبت‌های مختلف مقالات، سخنرانی‌ها و ویژه‌نامه‌هایی در معرفی اندیشه‌ها، فعالیت‌ها و خدمات ایشان ارائه شده است که این‌جانب نیز در این رابطه در حد توان سهمی ناچیز داشته‌ام. از این جهت شخصیت و اندیشه استاد عرفانی برای شما پوشیده و مبهم نیست و نیاز به معرفی ندارد. اما برای اظهار ارادت و احترام خویش و به جهت شناخت و آشنایی دیرینه‌ای که با شادروان داشتم، وظیفه خود می‌دانم که بازهم یکبار دیگر در این فرصت مغتنمی که فراهم شده، دَین خود را نسبت به این شخصیت بزرگ و بزرگوار ادا کنم.(۲) جمعی زیادی از ما و مخصوصا من خودم را در همه عرصه‌ها مخصوصا در فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی مدیون ایشان می‌دانم. این تشویق‌های مداوم و راهنمایی‌های دلسوزانه ایشان و همچنین استاد شهید مزاری بود که مرا به وادی سیاست و فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی کشاند.

با اغتنام از فرصت مطالب خود را در دو بخش خدمت شما تقدیم می‌کنم. در ابتدا نکاتی را در باره ابعاد شخصیتی استاد عرفانی و سپس سخن چندی را در رابطه با وضعیت جاری کشور با شما فرهیختگان گرامی در میان می‌گذارم.

بخش اول- شخصیت استاد عرفانی

۱. استاد عرفانی؛ مرد دیانت و اخلاق

استاد قربان‌علی عرفانی در سال ۱۳۲۱ خورشیدی در ولسوالی یکه‌ولنگ ولایت بامیان در یک خانواده متدین روحانی، به دنیا آمد و در تاریخ ۳۰ میزان ۱۳۹۴ در عمر هفتادوسه سالگی بدرود حیات گفت. پدر وی ابراهیم عادل از روحانیون مورد احترام منطقه و تا لمعه درس خوانده بود و لقب «عادل» را به خاطر تقوا و دین‌داری او، مردم به او داده بودند. استاد عرفانی در شش سالگی از پدر یتیم شد و بعد از پدر، مادرش زحمت تربیت او را به دوش گرفت و از همان کودکی وی را نزد معلم و ملای منطقه فرستاد.

استاد عرفانی علوم دینی را تا شرح لمعه در مدارس دینی یکه ولنگ آموخت و در سال ۱۳۴۷ به منظور ادامه تحصیل وارد حوزه نجف در عراق شد. مطول را نزد مرحوم علامه مدرس افغانی و سایر سطوح عالیه را نزد سایر اساتید نجف و درس خارج فقه را نزد امام خمینی و خارج اصول را نزد شهید سید محمدباقر صدر و سید مصطفی خمینی تلمذ کرد. با توجه به این پیشینه خانوادگی و آموزشی، استاد عرفانی شخصیت دین‌مدار، پرهیزکار، پایبند و متعهد به ارزش‌های دینی و اخلاقی بود و اسلام را مکتب زنده و پویا برای دین و دنیای بشریت می‌دانست.

استاد عرفانی از نگاه سجایا و فضایل اخلاقی و انسانی واقعا یک انسان نمونه، شخصیت نرم‌خو، متواضع، صبور و بردبار بود و من در طول سال‌ها همراهی با ایشان، برای یکبار هم از زبان و قلم ایشان تندخویی و یا توهین و تحقیر کسی را شاهد نبودم و این از نشانه‌های بزرگی و بزرگ‌منشی و از ویژگی‌های رهبری مردمی است. (فبما رحمه من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک)(۳).

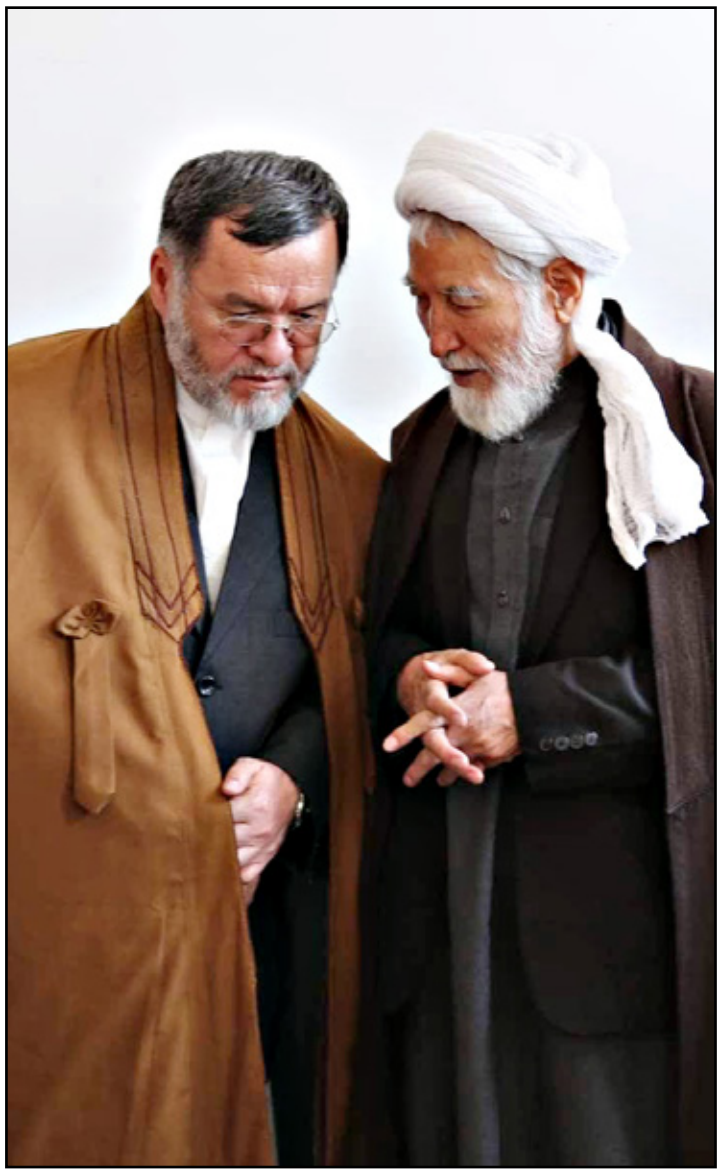

۲. استاد عرفانی؛ مرد قلم و کتاب

استاد عرفانی قبل از هر چیز دیگر مرد قلم و کتاب و سخن بود. نویسنده‌ای پرکار با خطی زیبا و نثری شیرین و روان. از هر فرصتی در سفر و حضر استفاده می‌کرد تا آنچه را در ذهن داشت، روی کاغذ نقش کند. اولین اثر او رساله کوچکی بود اما با محتوای انقلابی و آگاهی‌بخش؛ کتاب «امر به معروف و نهی از منکر در اسلام»(۴) که در زمانه خود در کنار کتاب حکومت اسلامی امام خمینی و در عداد آثار دکتر علی شریعتی و انقلابیون دیگر، در میان مبارزان و روشنفکران دست به دست می‌شد و طلاب جوان از آن در سخنرانی‌ها و مقالات خود استفاده می‌کردند. امروزه ممکن است علما و اساتید حوزوی و دانشگاهی ما به راحتی ده‌ها نوع از این رساله‌ها را نوشته باشند، اما شما فکر کنید که در ۵۰ سال پیش چند رساله دیگر مشابه آن داشتیم؟ به نظرم شاید هیچ! این کتاب در سال ۱۳۵۴ یعنی ۵۱ سال پیش در نجف چاپ شده است. من حداقل نسبت به آن نوستالژی خاصی دارم و هیچگاه احساسی را که در آن سال‌ها از مطالعه آن پیدا می‌کردم فراموش نمی‌کنم.

بعد از آن کتاب، استاد عرفانی همچنان پیوسته قلم زد، چندین کتاب کوچک و بزرگ دیگری نوشت و در نشریات دوره جهاد و بعد از آن سهم فعال داشت. در مجله پیام مستضعفین که من مسئولیت آن را داشتم چند سلسله از مقالات ایشان را چاپ کردم. البته گاهی با توجه به مصروفیت‌های ایشان، سماجت من هم باعث می‌شد که ایشان را وادار به نوشتن یا سخن گفتن کنم که از آن جمله مصاحبه مفصلی(۵) است که شخصا با ایشان انجام دادم و در دو قسمت نشر شد و هدفم در آن مصاحبه بیشتر ثبت بیوگرافی و سوابق فعالیت‌ها از زبان خود ایشان بود که به نظرم اکنون نیز معتبرترین بیوگرافی ایشان همان چیزی است که در آن مصاحبه از زبان خود استاد عرفانی آمده است و بسیار متأسف هستم که دوستان ما در این سال‌ها در بازنشر آن توجه نکرده‌اند.

۳. استاد عرفانی؛ مرد سیاست و مبارزه

البته در مورد فعالیت‌های سیاسی سال‌های اخیر عمر ایشان اغلب آشنایی دارید. در این قسمت ترجیح می‌دهم اندکی از گذشته‌های دورتر روایت کنم.

رویکرد انقلابی و حرکت روشن‌گرانه سیاسی استاد عرفانی در سال‌های تحصیل در نجف اشرف در نیمه اول دهه پنجاه آغاز شده است. در آن سال‌ها دو رویداد بیدارگرانه و عدالت‌خواهانه ملی یا قومی در میان طلاب هزاره مقیم در عراق اتفاق افتاد که به تدریج سرآغاز حرکت‌های سیاسی بعدی شد. اول یک جنبش اعتراضی طلاب افغانستانی هزاره بود برای مطالبه حقوق برابر خود در حوزه نجف در قبال برخی از نهادها یا چهره‌های حوزه که در قبال طلاب افغانستانی تبعیض روا داشته بودند و دوم حرکت مذهبی- مردمی بود به نام «شباب الهزاره» که با اشتراک اقشار مختلف از طلاب و کسبه و کارگران افغانستانی به مناسبت ایام محرم و عزاداری امام حسین (ع) ایجاد شده بود.

مدرسه علامه مدرس افغانی در محله جدیده نجف (٦)، محل اصلی این تجمعات و اعتراضات بود. این مدرسه با تولیت و همت علامه مدرس تأسیس شده بود و در اواخر مرکز فعالیت‌های روشنگرانه طلاب افغانستانی بود. استاد عرفانی یکی از عناصر بسیار مؤثر در هر دو حرکت بود و من که طلبه نوجوانی بودم هنوز خاطره سخنرانی‌های جذاب و دلنشین استاد عرفانی را در مدرسه مدرس به خاطر دارم.

بجا است که یاد آوری کنم که در هر دو حرکت، علامه آیت‌الله محمدعلی مدرس نقش بی‌بدیل داشت. مدرس با اندام نحیف و لاغر و قیافه خالص هزارگی، یک استاد برجسته و فوق تخصص ادبیات عرب و از نگاه فکری و مکتب فقاهتی از شاگردان آیت‌الله خوئی و متعلق به این جریان فکری حوزه بود، اما در عین حال یک افغانستانی بلندهمت و یک هزاره و هزاره‌گرای مغرور و سرکش و سربلند بود و در منزلش، یک اطاق بزرگ هم محل کار و مطالعه و تحقیقاتش بود و هم همیشه پر از جمعیت طلاب و مراجعین هزاره که برای حل مشکلات خود به آنجا مراجعه

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

می‌کردند(۷).

استاد عرفانی در دوره سازمان نصر یکی از اعضای شورای مرکزی و از فعالین این سازمان بود که تمام وقت خود را وقف کار سیاسی و جهاد کرده بود. در طول آن سال‌ها پیوسته از ایران به داخل کشور سفر می‌کرد و از جبهات و وضعیت مجاهدین و مردم خبر می گرفت از جمله در سال ٦٠ و سپس در سال ٦١ و برای بار سوم در سال ١٣٦٥ همراه با استاد مزاری و استاد محمد ناطقی به داخل کشور رفتند. سفر سوم در حدود سه سال را در بر گرفت که برکات زیادی برای ما داشت و از آن جمله بود تأسیس حزب وحدت اسلامی افغانستان که اکنون توضیح بیشتر خواهم داد.

۴. استاد عرفانی از بنیانگذاران اصلی و اولیه حزب وحدت

تاریخچه تأسیس حزب وحدت را در کتاب کوچکی به نام «تشکیل حزب وحدت نقطه عطفی مهم و تعیین کننده در تاریخ انقلاب اسلامی افغانستان» (۸) که در سال ۱۳۷۹ چاپ شد شرح داده‌ام. در جریان تأسیس این حزب، تلاشی را که استاد عرفانی در طول سه سال انجام داد به نظرم هیچ کسی دیگری نداشته است. در آن ایام اکثریت رهبران احزاب شیعی و نهادهای مربوطه دولت ایران و احزاب هفتگانه پاکستان مخالف تشکیل حزب وحدت بودند. من از نزدیک شاهد این جریان‌ها بودم و کاملا مخالف این برداشت هستم که کسانی حتی امروز ناآگاهانه یا مغرضانه ادعا می‌کنند که در تأسیس حزب وحدت، مقامات ایران نقش داشتند و یا گویا ایران با اعمال فشار این حزب را بین شیعیان افغانستان ایجاد کرده بود. بدون شک مقامات جمهوری اسلامی ایران طرفدار انسجام و وحدت گروه‌های شیعه بودند، ولی آن را در قالب شورای ائتلاف هشتگانه می‌خواستند و نه در قالب حزب وحدتی که در داخل کشور تأسیس شده و مقر و مرکزیت آن در بامیان بود و در تصامیم آن ایران هیچ نوع تأثیر یا مداخله‌ای نداشت. جریان تأسیس حزب وحدت یکی از ناب‌ترین و مؤثرترین حرکت‌های خودجوش تاریخی هزاره‌ها و یک تصمیم کاملا مستقل و برخاسته از متن مردم و پایگاه‌های مجاهدین داخل کشور و یک ابتکار بی‌پیشینه و ثمره فداکاری‌ها، خون‌جگری‌ها و تلاش‌های بی‌وقفه رجالی چون استاد عرفانی و یاران و همفکران ایشان بود.

این تلاش‌ها از سال ١٣٦٥ با سفر استاد مزاری و استاد عرفانی و استاد محمد ناطقی از ایران به داخل کشور آغاز شد و در سال ١٣٦٧ شدت یافت. نخستین جرقهٔ جریان وحدت‌طلبی، از یک جلسهٔ دوستانه بین استاد عرفانی، محمد اکبری، حسین صابری و سید عبدالحمید سجادی در ولسوالی لعل و سرجنگل آغاز شد. به تعقیب آن نخستین کنگرهٔ سرتاسری مجاهدین مناطق مرکزی به تاریخ ٢١ سرطان ٦٧ در پنجاب بامیان و سپس گردهمایی مسئولین سازمان نصر و پاسداران جهاد به تاریخ ١٦ سنبله ١٣٦٧ در لعل برگزار گردید و منشور اتحاد دو جریان به امضا رسید. گردهمایی‌های دیگری به تاریخ ٢٢ سنبله ١٣٦٧ در بهسود و به تاریخ دهم قوس ١٣٦٧ در جاغوری برگزار شد.

در همه این چهار اجلاس مهم استاد عرفانی از گردانندگان اصلی بود که کوه به کوه، دره به دره و دیار به دیار با پای پیاده در تمام مناطق مرکزی از ارزگان تا بامیان و میدان و جاغوری و تا پاکستان و ایران سفر کرد و با همه مجاهدین و قوماندان‌ها و رهبران احزاب دیدار و گفتگو کرد و سرانجام بعد از دو سال تلاش پیگیر، در ٢٥ سرطان ١٣٦٨ در سلسله جلسات پیوسته‌ای که در مرکز بامیان برگزار گردید، قطعنامه‌ای به نام میثاق وحدت به امضا رسید و حزب وحدت اسلامی افغانستان رسماً تأسیس شد.

حضار گرامی!

از تأسیس حزب وحدت یک تجربه بسیار بزرگ آموختیم و آن این که وحدت‌خواهی و ایجاد انسجام و اتحاد در میان گروه‌های سیاسی، با توصیه و فشار یا مداخله خارجی تحقق نمی‌یابد و صرفا با شعار دادن هم به ثمر نمی‌رسد. باید درد و رنج جدایی و تفرقه را با همه وجود احساس کرده باشید و با فداکاری و سینه فراخ و تحمل همه سختی‌ها و فشارها دست اتحاد و دوستی به سوی همه دراز کنید.

امروزه عده‌ای از سیاست‌مداران و رهبران حزبی و مخصوصا افرادی از مدعیان روشن‌فکری و نوگرایی، شعار وحدت هزاره یا وحدت شیعیان را سر می‌دهند، اما در عمل صد تا شرط و شروط دارند و یا زمانی که سخنانش را بشنوی و نوشته‌هایش را بخوانی جز بوی نفرت و تفرقه و خصومت چیز دیگری به مشامت نمی‌رسد. شما این وضعیت را مقایسه کنید با تلاش و فداکاری شهید مزاری و استاد عرفانی و همکاران ایشان که حاضر بودند با سرسخت‌ترین مخالفان فکری و سیاسی خود، ساعت‌ها مذاکرات تند و تلخ داشته باشند و سرانجام با تحمل و مدارا و فداکاری و خوشرویی و مهربانی همه را قناعت بدهند که جز اتحاد راه دیگری برای بقا وجود ندارد.

از عوامل اصلی ایجاد اتحاد، تکیه بر مشترکات و منافع و دردها و اهداف مشترک و کنار گذاشتن نقاط افتراق و منافع شخصی و حزبی است. در آن سال‌ها که تمام جوانب داخلی و خارجی در افغانستان هزاره‌ها و شیعیان را یک فی‌صدی اندک دانسته و هیچ جایگاه و حقوقی برای شان قایل نبودند، استاد مزاری و استاد عرفانی و همفکران شان به همین نتیجه رسیده بودند که اگر بخواهید جایگاه خود را بازیابید و از حق خود دفاع کنید، باید قوت و اقتدار پیدا کنید و قوت و اقتدار شما در گرو اتحاد شما است و اتحاد هم تنها با خودگذری و تکیه بر حد اقل مشترکات حاصل می‌شود. شما هیچگاه نمی‌توانید جامعه بشری را به تمام معنا در یک قالب و صددرصد همنوا و همسان بسازید اما می توانید در محور منافع و مصالح مشترک گردهم بیاورید.

امروز ما اگر بخواهیم به اقتدار و اتحاد واقعی دست پیدا کنیم، هیچ راه‌حل واقعی و اساسی جز تکرار تجربه حزب وحدت سال ١٣٦٨ نداریم، با این تفاوت که ما اکنون در سال ۱۴۰۵ قرار داریم و از آن تجربه، ۳۷ سال سپری شده و جامعه ما دگرگونی‌های زیادی پیدا کرده و تجربیات جدیدی آموخته است. ما باید آن تجربه را تکرار کنیم اما با در نظر گرفتن ضرورت‌ها، نیازها و متغیرات اکنون و با میکانیزمی که مطابق با شرایط امروز افغانستان و جهان باشد.

امروز نیز باید یک شورای عمومی سرتاسری‌ای ایجاد گردد که از تمام گروه‌ها و سطوح و لایه‌های جامعه هزاره و شیعه نمایندگی کند. این شورا اول باید در باره استراتژی درازمدت هزاره‌ها و میکانیزم صیانت از حقوق و هویت مردم تصمیم بگیرد و در مرحله دوم ساختار جدید رهبری سیاسی جامعه هزاره و شیوه فعالیت را تعیین کند.

من از همه پیروان رهبر شهید مزاری و استاد عرفانی و بلکه از تمام کسانی که دغدغه آینده کشور و درد و رنج مردم در دل دارند، تقاضا می‌کنم که به این راه‌حل واقعی و عملی



بیندیشند و با اجتناب از منافع شخصی و خودخواهی‌ها گردهم بیایند و از اراده جمعی و خرد جمعی کار بگیرند و این همان راه اصلی استاد شهید مزاری است یعنی راه اقتدار واقعی مردم و راه اتحاد، همگرایی و همدلی.

حضار گرامی!

آخرین نکته‌ای را که در ارتباط با استاد عرفانی بزرگ باید یادآوری کنم در باره جمع‌آوری و ترتیب و تنظیم و نشر و بازنشر آثار استاد است؛ از آثار قلمی و خطی گرفته تا سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها اعم از آنچه چاپ شده یا هنوز خطی است. خوشبختانه بشارتی که امروز برای همه علاقه‌مندان دارم این است که هم اکنون بخشی از آثار خطی و خاطرات استاد با همکاری مشترک خانواده محترم استاد و بنیاد اندیشه تحت کار است و همکارانم با جدیت مشغول ترتیب و تنظیم و آماده کردن آن برای نشر هستند و امیدوارم در سال آینده خورشیدی این بخش از آثار استاد در اختیار شما قرار بگیرد و در ایام سالگرد بعدی از این آثار جدید نیز رونمایی کنیم. من شخصا همان طور که تنظیم و تصحیح و نشر کتاب معروف استاد به نام «از کنگره تا کنگره»(۹) را در سال ۱۳۷۲ در ایران به عهده داشتم، در حالی که خود استاد در آن هنگام در کابل بود، اکنون نیز برای هر نوع همکاری متعهد هستم.

من به سهم خود از خانواده استاد سپاس‌گزاری می‌کنم و بجا می‌دانم یادآوری کنم که همان طور که خود استاد عرفانی یک انسان نمونه و الگو بود، خانواده و فرزندان مخصوصا فرزند ارشد ایشان محمد عرفانی و همه متعلقین استاد، خاندانی شریف، نجیب، اصیل، با وقار، با متانت، دردمند و متعهد به آرمان‌های مردم خود هستند و من یازدهمین سالگرد استاد عرفانی را به یکایک اعضای خانواده، متعلقین و همه بازماندگان و بستگان استاد تسلیت عرض می‌کنم.

بخش دوم- اشاره کوتاه به وضعیت کنونی افغانستان

حضار گرامی!

امروز در افغانستان، نظام حاکم مدعی است که مطابق شریعت اسلام عمل می‌کند و هیچ هدف دیگری جز تطبیق احکام شریعت ندارد. ولی عملکرد و برخورد این گروه با مردم افغانستان به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد با ارزش‌ها و اصول اساسی اسلام بسیار فاصله دارد و ادعای شریعت‌مداری پوششی است بر تحکیم قدرت سیاسی و مبتنی بر حذف دیگران و انحصار قدرت با رویکرد تک قومی، تک مذهبی و تک زبانی.

من برای تأیید ادعای خود به تناسب این مجلس که اغلب علمای محترم حضور دارند، چهار نکته کوتاه در مورد سیره پیامبر اسلام و خلفای راشدین و مقایسه عملکرد طالبان با آن را یادآوری می‌کنم و سایر موارد را به قضاوت مردم افغانستان واگذار می‌کنم.

۱. زمانی که پیامبر گرامی اسلام (ص) اولین حکومت اسلامی را در مدینه تشکیل داد، علاوه بر این که از هدایات وحی الهی برخوردار بود، برای سازماندهی مناسبات قدرت و تعیین حقوق و مسئولیت‌های متقابل، صحیفه مدینه را در ۴۷ ماده به تصویب رسانید. این صحیفه را برخی از علما و فقها به نام «میثاق» و شمار زیادی هم از آن به عنوان «اولین قانون اساسی مکتوب در جهان» و یا «قانون اساسی مدینه» یاد کرده‌اند یعنی پیامبر اسلام حکومت مدینه را بر مبنای یک قانون اساسی مورد توافق همه گروه‌ها و قبایل و اقوام مدینه به شمول قبایل یهودی مدینه تأسیس کرد. همچنین دو آیه شریفه «و امرهم شوری بینهم»(۱۰) در سوره شورا و «شاورهم فی الامر» (۱۱) در سوره آل عمران، هم پیامبر را به عنوان رهبر دولت و هم همه مؤمنان را به کار شورایی و تصمیم جمعی مبنی بر مشاوره و خرد جمعی مأمور ساخت. در این دو آیه شریفه مرجع ضمیر «هم» در هر دو جمله، همه مؤمنین و مسلمین است. در دوره بعد از پیامبر نیز به اجماع مسلمین مخصوصا علمای اهل سنت، زمامداری مسلمین بر مبنای اصل شورا، بیعت و تصامیم اهل حل و عقد سازمان یافت.

اکنون ما از انتخابات و رأی‌گیری عمومی چیزی نمی‌گوییم، اما سؤال این است که قانون اساسی حکومت امارت اسلامی کجا است؟ میثاق و قراردادی که همه گروه‌ها و اقوام کشور تأیید کرده باشند کجا است؟ جایگاه شورا یا نظرخواهی و مشوره با مؤمنین و مسلمین کجا است؟ اصل بیعت و اهل حل و عقد کجا شد؟ آیا چنین حاکمیتی که بر خلاف تمام اصول سیاسی اسلام است، می‌تواند مشروعیت داشته باشد؟ آیا می‌تواند ادعا کند که پیرو سیره پیامبر و سیره خلفای راشدین و مجری اصول و احکام شریعت است؟

۲. در سیره خلفای راشدین در رابطه با حق مردم در سؤال، استیضاح، پرسش و انتقاد از خلیفه، مؤرخان نوشته‌اند:

ابوبکر خلیفه اول پیامبر در آغاز زمام‌داری خود گفت: «من اکنون با این‌که بهتر از شما نیستم، بر شما حکومت یافتم؛ پس اگر راست بودم، مرا پیروی کنید و اگر کج شدم، مرا راست کنید».

همچنین عمربن‌خطاب خلیفه دوم نیز پس از آن که به خلافت رسید گفت: اگر کسی در من کجی دید آن را راست کند. یک نفر از میان جمعیت بلند شد و گفت: اگر در تو کجی پدیدار شود با این شمشیر راستش می‌کنیم. عمر خدا را شکر کرد که در میان امت محمد کسی هست که با شمشیر کژروی او را راست کند.

همچنین روزی پیرزنی نصرانی نزد عمر آمد و کمک خواست. خلیفه قبل از این‌که به او چیزی بدهد، از روی نصیحت به او گفت: خداوند محمد (ص) را به حق فرستاده است. پس مسلمان شو تا در دنیا و آخرت در امن و سلامت به سر ببری. پیرزن گفت: من پیرزنی هستم که بر لب گور قرار دارم. آنگاه عمر حاجت او را برآورد و از این که او را به اسلام فراخوانده بود ترسید که مبادا دعوت او، اجبار به حساب آید، بنابراین استغفار کرد و گفت: بارالها! من او را راهنمایی کردم و قصد اجبار نداشتم.

در عهد امام علی (ع) نیز خوارج که دشمنان سرسخت او بودند، در کمال آزادی به ابراز عقیده میپرداختند و حتی در بین نماز آن حضرت دست به اعتراض زده و سر و صدا بر پا میکردند؛ امّا امیرالمؤمنین با آنان در منتهای آزادی برخورد کرد، زندان‌شان نکرد و شلاق‌شان نزد و حتی سهمیه آنان را از بیت المال قطع نکرد و حتی در برابر اتهامات آنان به پاسخگویی برمیخاست و مانع فعالیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آنان نمیشد و جلو اظهار نظر و عقیده آنان را نمیگرفت و اینچنین به مخالفان سیاسی خود اجازه اظهار نظر و انتقاد از بالاترین مقام سیاسی را میداد.

در حکومت اسلامی مردم نه تنها حق انتقاد و پرسش‌گری دارند بلکه جمع کثیری از علما مانند: ماوردی(۱۲)، امام شافعی(۱۳)، جوینی نیشابوری(۱۴)، باقلانی(۱۵)، شهرستانی (١٦)، رازی (١٧)، غزالی (١٨)، ایجی (١٩)، ابن حزم(٢٠) و دیگران گفته‌اند که در صورتی که امام مرتکب فسق و فجور و ظلم و غصب اموال و تضییع حقوق و تعطیل حدود الهی شود، نه تنها توسط امت قابل عزل است بلکه به‌طور خودکار خودش از مقام امامت، منعزل و منخلع می‌شود.

اما آیا حکومت کنونی امارت چنین است یعنی آیا کمترین انتقاد را تحمل می‌کند؟ امارت طالبان هر نوع نصیحت و خیرخواهی و انتقاد از خود را حتی از داخل صفوف خود، بغاوت و ضد شریعت می‌پندارد و حتی علما و ائمه جماعات که باید از نگاه شرعی ناصح حکومت و آمر به معروف و ناهی از منکر باشند، در صورت کمترین انتقاد از حکومت به زندان می‌روند، چه رسد به دانشگاهیان، جامعه مدنی، رسانه‌ها، فرهنگیان، زنان و جوانان که بدون پرسش و بدون حکم قاضی و محکمه، تحت شلاق و شکنجه قرار می‌گیرند. آیا این شیوه شرعی و اسلامی حکومت‌داری است؟

۳. در حکومت پیامبر در مدینه حتی برای یهودیان حقوق برابر با مسلمانان داده شد و در فقره ۲۵ قانون اساسی مدینه آنان را با مسلمانان یک امت خواند. « وإن يهود بني عوف أمه مع المؤمنين، لليهود دينهم و للمسليمن دينهم".

اما در حاکمیت کابل نه تنها به پیروان سایر ادیان بلکه حتی به مسلمانان شیعه امامیه و اسماعیلیه حق پیروی از مذهب خودشان داده نمی‌شود و حتی در کتاب قاضی القضات طالبان(۲۱) آمده است که:

عمل به مذهب غیر حنفی برای مردم افغانستان به خصوص مردم عوام، عار دانسته می‌شود و به طور نامعلوم از مشایخ ماوراء النهر نقل کرده است که «عادت در شهرهای شان این است که مناسب نیست که حنفی مذهبان با غیر حنفی مذهبان (هرچند از سایر مذاهب اهل سنت و جماعت) ازدواج کنند، چون در عرف شهرشان چنین کاری عار است».

وی همچنین می‌افزاید: «کسی که از مذهب امامش به مذهب دیگری تغییر مذهب بدهد: بخاطر به بازی گرفتن دین، مورد تعزیر قرار می‌گیرد.» همچنین گفته است: «دولت نباید برای اقلیت‌ها در مقام قضا هیچ‌گونه امتیازی را بدهد، چون سهیم ساختن اقلیت‌ها در مقام قضا، موجب تضعیف دولت می‌شود».

گروه طالبان بر اساس همین فتواها است که فقه جعفری را حتی در احوال شخصیه و مراسم مذهبی ممنوع ساخته‌اند و در برخی از ولایات تلاش دارند که پیروان مذهب اسماعیلیه را مجبور بسازند که از مذهب خود دست بردارند و به باور خود، آنان را از نو مسلمان بسازند.

یکی از والیان طالبان پا را از این هم فراتر گذاشته در باره شیعیان در کتابش نوشته است: «تشیع فرقه قبوریه/ مرده‌پرست، تکفیری، افراطی در محبت اهل بیت و مبغض نسبت به صحابه است که عبدالله ابن سبای یهودی آن را بنیان نهاده است.... شیعیان در طول تاریخ ایادی کفار در بین مسلمانان بوده‌اند» (۲۲)

معلوم نیست این افراد از کجا و با چه دلیل مدعی هستند که در کشور اسلامی باید فقط به یک مذهب عمل شود؟ از کجای قرآن و سیره پیامبر (ص) این حکم را استنباط کرده‌اند؟ در عهد نبوی چنان‌که گفتیم در کنار اسلام، حتی پیروان سایر ادیان و از آن جمله یهودیان به‌طور رسمی مطابق دین خود عمل می‌کردند.

سخن حکیمانه امام ابوحنیفه بسیار معروف است: انا لانکفر احدا من اهل القبله.

همچنین شیخ محمود شلتوت رئیس اسبق بزرگ‌ترین و معتبرترین مرکز دینی و علمی جهان اسلام یعنی جامع الازهر مصر و همچنین رئیس کنونی جامع الازهر شیخ احمد الطیب تقلید از مذهب شیعه را مانند سایر مذاهب اسلام مجاز و مشروع دانسته و ازدواج بین شیعه و سنی را نیز ازدواج مشروع اعلام کردند. بنا بر این این گروه به چه دلیل پیروی یا تقلید از مذهب دیگر را عار و ننگ اعلام می‌کند؟ و به چه دلیل به تفتیش عقاید و جلوگیری مردم از برگزاری مراسم مذهبی شان می‌پردازند؟

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

۴. در مدینه با توجه به این که با حضور مهاجرین جمعیت شهر افزایش یافته و سال‌های بعدتر فشار جنگ‌ها از یکسو و بیکاری از سوی دیگر، زندگی و امرار معیشت را برای مردم مدینه دشوار ساخته بود، پیامبر اسلام به عنوان رئیس دولت و مسئول تنظیم امور عمومی به منظور ایجاد توازن اجتماعی، فقرزدایی و رسیدگی به اقشار آسیب‌پذیر جامعه، مطابق روایاتی که در منابع فریقین ذکر شده دستور داد که:

اول: مالکان زمین نباید زمین‌های خود را به اجاره بدهند، یا خودشان زمین خود را زراعت نمایند و یا به‌طور رایگان در اختیار برادران دینی خود قرار دهند تا آنانی که زمین ندارند بتوانند با کشت و زراعت، معیشت خود را تأمین کنند. (۲۳)

دوم: پیامبر از مردم خواست که آب و مرتع مازاد از احتیاج خود (الماء و الکلاء) را در اختیار دیگران قرار دهند و مانع استفاده دیگران نشوند تا زمینه کار و رشد اقتصادی برای مردم مدینه فراهم شود. (۲۴)

سوم: پیامبر اسلام برای آن دسته از افرادی که به هر دلیلی نتوانسته بودند برای خود مسکن و یا کار پیدا کنند، یک مکان عمومی را برای اسکان آنان در نظر گرفت که در کنار مسجد پیامبر بود و به نام «صفه» معروف شد. گفته می‌شود که در اثر بروز فقر در مدینه در دو سال نخست هجرت، بیش از ۴۰۰ نفر کاملا بی‌سرپناه و بی‌مأوا و بی‌خانواده بودند.

پیامبر این مکان را با هزینه آن برای بی‌سرپناهان و بی‌خانمان‌ها اختصاص داد چون بیکاری در مدینه در اوج خود بود و اصحاب صفه گاهی به کارهای شاقه می‌پرداختند و پیامبر جمعی از آنان را تحت آموزش و آموختن سواد قرار داده بود.

این است سیره پیامبر گرامی اسلام و حکومت عدالت‌محور اسلام. اما در افغانستان حکومتی که ادعای پیروی از اسلام و سیره النبی دارد، به جای ایجاد کار و شغل برای مردم و توزیع زمین‌های عامه و دولتی برای مردم مستحق، خانه‌های خود آنان را بر سر آنان خراب می‌کنند و از جایداد خود آنان کرایه و اجاره می‌گیرند و به جای جلوگیری از غصب، صدها جریب ملکیت قانونی و شرعی مردم را خودشان به نام امارت غصب می‌کنند و به جای این که برای میلیون‌ها افراد و خانواده‌های فقیر افغانستان که اکثر آنان امروز مانند اصحاب صفه مدینه، بی‌بضاعت و مستمند هستند، شغل ایجاد کنند، مردم فقیر و بی‌سرپناه را فقیرتر و آواره‌تر می‌سازند.

از محکمه عادلانه و قضاوت عادلانه که اصلا خبری نیست. امروز به جای تفکیک قوا و استقلال قضا همه قدرت اجرائی، تقنینی و قضایی و اختیار تمام ۳۴ ولایت، به دست یک گروه و حتی یک شخص تمرکز یافته و این تمرکز افقی و عمودی قدرت، خود ریشه تمام انواع فساد و گمراهی و قانون شکنی و استبداد است.

این وضعیت فجیع برای مردم افغانستان قابل تحمل نیست. حاکمان کابل و قندهار باید از خشم مردم بترسند، زیرا خشم مردم خشم خدا است و روزی این خشم عمومی دامن گروه حاکم را خواهد گرفت.

به گفته پیشوای متقیان و امام عدالت‌پیشه که شهید راه عدالت شد:

«یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم» (۲۵) یعنی: روز انتقام مظلوم از ظالم شدیدتر از روز ستم کردن ظالم بر مظلوم است.

و یا «یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم» (۲٦). یعنی: روز اجرای عدالت بر ستمگر سخت تر از روز ستم کردن ستمگر بر مظلوم است.

و یا طبق جمله معروف: «الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم».

چراغ ظلم ظالم تا دم محشر نمی‌سوزد- اگر سوزد، شبی سوزد، شب دیگر نمی‌سوزد.

به امید روزی که چراغ بی‌نور ظلم و ظلمت برای همیشه در کشور ما خاموش شود و خورشید جهان‌تاب عدالت پرتو افکن گردد.

تشکر از توجه شما

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

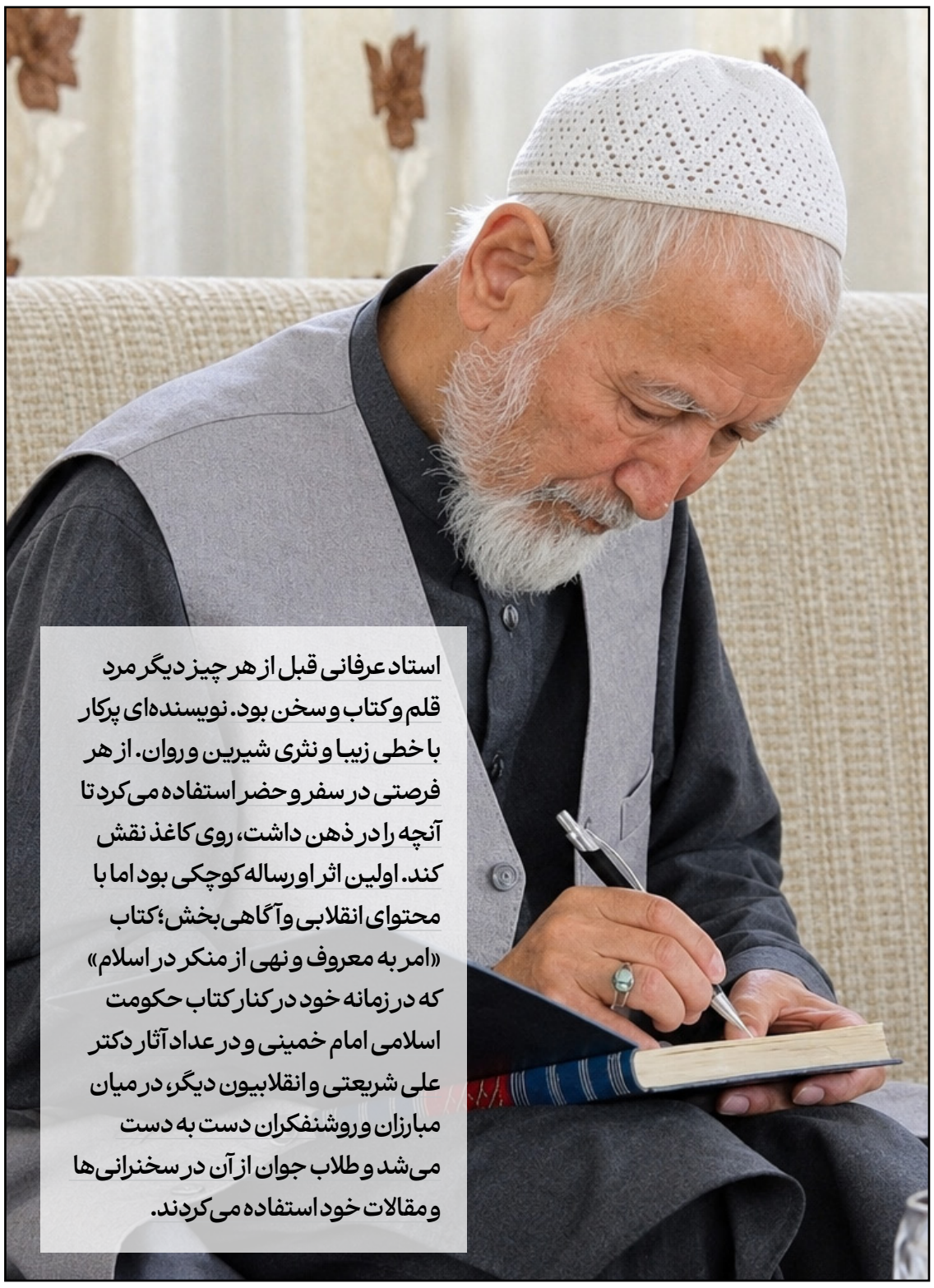

استاد عرفانی قبل از هر چیز دیگر مرد قلم و کتاب و سخن بود. نویسنده‌ای پرکار با خطی زیبا و نثری شیرین و روان. از هر فرصتی در سفر و حضر استفاده می‌کرد تا آنچه را در ذهن داشت، روی کاغذ نقش کند. اولین اثر او رساله کوچکی بود اما با محتوای انقلابی و آگاهی‌بخش؛ کتاب «امر به معروف و نهی از منکر در اسلام» که در زمانه خود در کنار کتاب حکومت اسلامی امام خمینی و در عداد آثار دکتر علی شریعتی و انقلابیون دیگر، در میان مبارزان و روشنفکران دست به دست می‌شد و طلاب جوان از آن در سخنرانی‌ها و مقالات خود استفاده می‌کردند.

پاورقی ها:

۱. احزاب/ ۲۳

۲. البته همه شخصیت‌هایی که پیشتر از آنان نام بردم چهره‌های شاخص و برجسته جامعه ما بودند و از این جهت لازم بود که در باره همه آنان صحبت شود، اما با توجه به ضیق وقت نمی‌توان آنچنان که شایسته است به تشریح ابعاد شخصیت همه آنان پرداخت. از این رو محور سخنان امروز شخصیت استاد عرفانی است.

۳. آل عمران/ آیه ۱۵۹

۴. قربان‌علی عرفانی یکه ولنگی، امر به معروف و نهی از منکر در اسلام، عراق، نجف، ۱۹۷۵ م - ۱۳۵۴ خورشیدی.

این کتاب در سال‌های اخیر با اضافاتی از طرف خود استاد عرفانی در کابل تجدید چاپ شد ولی برای من هرگز آن جذابیت و شیرینی چاپ اول را نداشت.

۵. پیام مستضعفین، نشریه سازمان نصر افغانستان، مصاحبه با سنگرداران انقلاب، استاد قربان‌علی عرفانی، شماره ۷۱، جوزای ۱۳٦۸ و شماره ۷۲، سنبله ۱۳٦۸.

٦. هزاره‌ها اعم از طلاب و علما و کسبه و کارگران در محله‌ای از نجف که به نام «جدیده» یاد می‌شد و در حاشیهٔ مرکز شهر نجف قرار داشت، زندگی می‌کردند.

این منطقه عرب‌نشین و محلهٔ فقیرنشین بود. هزاره‌ها و عرب‌ها رابطه بسیار نیک داشتند و در طول آن سال‌ها هرگز موردی را ندیدم که بین افغانی‌ها و عرب‌ها کدام درگیری یا برخوردهای توهین‌آمیز نسبت به همدیگر رخ داده باشد. همسایه‌های دیوار به دیوار بودند و تعداد زیادی از هزاره‌ها در این محله خانه خریده بودند.

هزاره‌ها در جدیده سه مسجد به نام‌های مسجد سید عوض، مسجد وسط و مسجد حاجی ابراهیم و یک حسینیه داشتند به نام حسینیهٔ سجادیه که در جریان سفر شهید بلخی به نجف تأسیس شده بود و همچنین در همین محله سه مدرسهٔ دینی داشتند به نام‌های مدرسه سید عوض، مدرسه شیخ چمن اخلاقی و مدرسه مدرس که به نام مرحوم علامه محمدعلی مدرس معروف به مدرس افغانی نامیده شده بود. این مدرسه حسب‌الامر آیت‌الله العظمی سید ابوالقاسم خویی و با تولیت آیت‌الله محمدعلی مدرس افغانی در سال ۱۳۸۹ هـ.ق برابر با ۱۳۴۸ هـ.ش و ۱۹٦۹ م تأسیس شده بود.

در میان مدارس مذکور، مدرسهٔ مدرس جایگاه خاصی داشت و از موقعیت مکانی خوبی هم برخوردار بود. در آن سال‌ها در حدود دوازده یا سیزده اتاق داشت با یک سالن بزرگ و حیاط بزرگ. اتاق‌ها در اطراف حیاط ساخته شده بودند و در وسط حیاط حوض آبی قرار داشت. این مدرسه نسبتاً از امکانات خوبی برخوردار بود. برای جلسات از سالن و حیاط و حتی از بام آن استفاده می‌شد. علما و طلاب از هر مسیری که می‌رفتند، حتماً به این مدرسه سری می‌زدند و ساعاتی را باهم می‌نشستند و از اوضاع و احوال عمومی و خصوصی باهم قصه می‌کردند. من هم در این مدرسه رفت و آمد داشتم و مدت تقریباً سه سال در این مدرسه اتاق داشتم.

مجالس با شکوه سخنرانی و عزاداری از اول محرم هر سال تا آخر ماه صفر یعنی در طول تقریباً دو ماه یا حداقل پانزده روز محرم و دههٔ آخر ماه صفر و همچنین مناسبت‌های دینی دیگر در این مدرسه برگزار می‌شد. در این مجالس از علمای بزرگ دعوت به سخنرانی می‌شد، مانند استاد عرفانی، سید غلام‌حسین موسوی، آیت‌الله محمدعیسی محقق خراسانی، مرحوم اثنی‌عشری، سید جوهری و دیگران. طلاب جوانتر هم سخنرانی مقدماتی داشتند. من هم یادم است که به مناسبت‌هایی مقاله می‌خواندم.

مهم‌تر از همه این‌که این مدرسه به یک پاتوق سیاسی و فرهنگی تبدیل شده بود. مراسم‌های اعتراضی طلاب در مورد بی‌عدالتی در حوزه نسبت به طلاب افغانی در همین مدرسه برگزار شد. همان‌طور که استاد عرفانی در مصاحبه خود یاد کرده است، من خوب به خاطر دارم سخنرانی‌های آتشین ایشان و آقای سید غلام‌حسین موسوی و برخی از طلاب جوان‌تر را و همچنین هیئت شباب الهزاره در آن سال از شکوه خاصی برخوردار شد که آغاز آن از همین مدرسه بود و من و تنی چند از طلاب جوان‌تر، وظیفهٔ خدمات و تنظیم برگزاری مراسم سخنرانی و عزاداری را به عهده داشتیم.

در همین مدرسه شاهد بودم که یکی از طلاب رادیو داشت و جمعی از علما و طلاب هر روز عصر و نزدیک شام جمع می‌شدند تا اخبار بی‌بی‌سی یا رادیو ایران را گوش کنند. خبرهای خاورمیانه و منازعات اعراب و اسرائیل در آن ایام داغ بود و حوادث هند و پاکستان و بنگلادیش و این واقعاً در حوزهٔ نجف بی‌سابقه بود چون نه کسی رادیو داشت و نه گوش دادن در مدارس دینی مجاز بود.

همچنین در همین مدرسه برای بار اول مجلهٔ «ذوالفقار» را دیدم که بین ما دست به دست می‌شد. این مجله در پاکستان توسط تنظیم نسل هزاره مغول منتشر می‌شد و شماره‌هایی از آن به نجف هم می‌رسید و این‌که می‌دیدیم مجله‌ای است که از هزاره‌ها و افغانستان می‌نویسد به وجد می‌آمدیم.

۷. مرحوم مدرس با طبع شوخی که داشت گاهی در این جلسات به شوخی خطاب به حاضران می‌گفت: من همزمان چند کار را انجام می‌دهم هم چای می‌نوشم و هم سیگریت می‌کشم و هم با شما صحبت می‌کنم و هم دارم کتابم را می‌نویسم. در یکی از همین جلسات من شاهد بودم که اطاق پر از جمعیت بود، اما ایشان در حالی که به حرف‌های حاضرین مجلس گوش می‌داد، شمار زیادی از کتاب‌های تفسیر در کنارش بود و مشغول نوشتن اعراب سوره فاتحه بود.

۸. حزب وحدت نقطه عطفی مهم و تعیین کننده در تاریخ انقلاب اسلامی افغانستان، انتشارات کمیته فرهنگی حزب وحدت اسلامی افغانستان. این کتاب اولین تاریخچه حزب وحدت با ذکر دستاوردهای آن است که در سال ۱۳۷۹ در آغازین روزهای آغاز کار دفاتر حزب وحدت در ایران نوشته بودم و بدون نام نویسنده در ابتدا در روزنامه اطلاعات و سپس به نام کمیته فرهنگی حزب وحدت چاپ کردیم.

۹. قربان علی عرفانی یکه ولنگی، حزب وحدت اسلامی افغانستان از کنگره تا کنگره، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۲ با مقدمه ای که به قلم این جانب نوشته شده بود.

۱۰. شوری/ آیه ۳۸.

۱۲. آل عمران/ آیه ۱۵۹.

۱۳. الماوردی، الاحکام السلطانیه، ص ۱۷.

۱۴. تفتازانی، العقائد النسفیه، ص ۱۴۵.

۱۵. الجوینی النیسابوری، الارشاد الی قواطع الادله فی اصول الاعتقاد، ص ۴۲۵-۴۲٦.

۱٦. الباقلانی، التمهید، ص ۱٦۴.

۱۷. الشهرستانی، نهایه الاقدام، ص ۲۹٦.

۱۸. الرازی، التفسیر الکبیر، ج۴، ص ۴۷، ذیل آیه لاینال عهدی الظالمین.

۱۹. الغزالی، احیاء علوم الدین، ج۲، ص ۱۱۱.

۲۰. الایجی، الموقف و شرحه للجرجانی، ج۸، ص ۳۵۳.

۲۱. ابن حزم، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل، ج۴، ص ۱۷۵-۱۷٦.

۲۲. عبدالحکیم حقانی، الاماره الاسلامیه و نظامها، چاپ اول، ۱۴۴۳ه-۲۰۲۲م، مکتبه دارالعلوم الشرعیه، کابل، صفحات ۳۷.

۲۳. نور احمد اسلام‌جار، معتمد ما ترید من معتقد ماترید، چاپ اول، المکتبه الاسلامیه، هرات، ۱۴۴۲ه- ۲۰۲۱م، ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۲۴. شهید سید محمدباقر صدر در کتاب اقتصادنا ص ۸۰۵ و ۸۰٦ چنین گفته است: و نقل الترمذی عن رافع بن خدیج انه قال: نهانا رسول الله (ص) عن امر کان لنا نافعا، اذا کانت لاحدنا ارض ان یعطیها ببعض خراجها او بدراهم، و قال: اذا کانت لاحدکم ارض فلیمنحها اخاه او لیزرعها. صحیح ترمذی، ج٦، ص ۱۵۵، حدیث ۱۳۸۸.

۲۵. جاء فی النصوص: ان النبی نهی عن منع فضل الماء و الکلاء فعن الامام الصادق انه قال: قضی رسول الله بین اهل المدینه فی مشارب النخل انه لا یمنع فضل ماء و کلاء.

۲۵. نهج البلاغه، حکمت ۲۴۱.

۲٦. نهج البلاغه، حکمت ۳۴۱.



درباره فدرالیسم؛
نام‌گذاری و تاریخچه فدرالیسم در اندیشه غربی و علل پیدایش آن

ترجمه مقاله‌ای از: موسوعه ستانفورد للفلسفه (دانشنامه فلسفه استنفورد)

متن ترجمه عربی: احمد بیومی محمد

ترجمه فارسی: سرور دانش

اشاره

چنان‌که می‌دانید دانشنامه فلسفه استنفورد یکی از معتبرترین و بزرگ‌ترین دانشنامه‌ها در باره مباحث مختلف فلسفی است. خوشبختانه این دانشنامه به فارسی نیز ترجمه شده که یک‌صد جلد آن زیر نظر دکتر مسعود علیا ترجمه و توسط انتشارات قفنوس در تهران منتشر شده است. یکی از مدخل‌های این دانشنامه در باره «فدرالیسم» است که هنوز ترجمه نشده است. این مدخل را سال گذشته از متن عربی آن به فارسی برگردانده بودم که اکنون در اختیار شما قرار می‌گیرد. البته متناسب با نشر آن در این نشریه، برخی از قسمت‌ها اندکی فشرده شده و از ذکر تفصیلی منابع نیز صرف نظر شده است. (مترجم)

مقدمه

فدرالیسم نظریه‌ای است یا نوعی دفاع نظری است از تقسیم قدرت بر اساس اصول فدرالی میان واحدهای عضو و نهادهای مشترک. برخلاف دولت یکپارچه (بسیط)، در نظام سیاسی فدرال، حاکمیت غیرمتمرکز است و معمولاً حاکمیت قانون اساسی در دست‌کم دو سطح توزیع می‌شود؛ به‌گونه‌ای که واحدهای هر سطح دارای صلاحیت نهایی در حوزه‌های خاص خود بوده و ممکن است در برخی عرصه‌ها از خودگردانی برخوردار باشند.

ازاین‌رو، شهروندان در قبال هر دو سطح حکومت تعهدات سیاسی دارند تا حقوقشان تضمین گردد. توزیع قدرت میان واحدهای عضو و مرکز ممکن است متفاوت باشد؛ معمولاً مرکز در حوزه‌هایی مانند دفاع و سیاست خارجی صلاحیت دارد، اما واحدهای عضو نیز می‌توانند نقش‌هایی در عرصه بین‌المللی ایفا کنند. همچنین ممکن است این واحدها در تصمیم‌گیری‌های مرکزی مشارکت داشته باشند.

در سال‌های اخیر، توجه فلسفی به فدرالیسم همزمان با افزایش توجه سیاسی به آن رشد یافته است. افزون بر یافته‌های تجربی درباره مبانی لازم و مشروع برای ثبات و اعتماد میان شهروندان در نظام‌های فدرال، مباحث فلسفی نیز به بررسی چالش‌ها و فرصت‌هایی پرداخته‌اند که کشورهایی چون کانادا، استرالیا، اروپا، روسیه، عراق، نپال و نیجریه با آن روبه‌رو هستند. در برخی حوزه‌ها، سازمان‌های فدرالی به‌عنوان راه‌حل‌هایی جذاب برای مدیریت تفاوت‌ها میان گروه‌های جمعیتیِ دارای شکاف‌های قومی یا فرهنگی مطرح می‌شوند؛ گروه‌هایی که در عین حال به‌دنبال یک نظام سیاسی مشترک- غالباً دموکراتیک- هستند.

اول- نام‌گذاری

مطالعات ارزشمند فراوانی به تبیین مفاهیم اساسی «فدرالیسم » (Federalism) ، «اتحاد فدرال »(Federation) و «نظام‌های فدرال »(Federal Systems) پرداخته‌اند. (ر.ک : Wheare ۱۹٦٤؛ King ۱۹۸۲؛ Elazar ۱۹۸۷؛ Elazar ۱۹۸۷a؛ Riker ۱۹۹۳؛ Watts ۱۹۹۸).

بر این اساس، «نظام سیاسی فدرال» به‌عنوان «نظم سیاسی که با ترکیب حکومت مشترک و خودحکمرانی مشخص می‌شود» تعریف می‌گردد (Watts ۱۹۹۸: ۱۲۰). فدرالیسم در این معنا، نظریه‌ای یا دفاع از اصولی است که تقسیم قدرت را میان واحدهای عضو و نهادهای مشترک سامان می‌دهد.

«اتحاد فدرال» یا فدراسیون یکی از انواع نظام‌های فدرال است؛ انواع دیگر شامل: «اتحادیه‌ها (Unions)»، «کنفدراسیون‌ها» ((Confederations، «اتحادیه‌های هم‌پیمان» ((Leagues، «اتحادیه‌های غیرمتمرکز» ((Decentralised Unions و نیز اشکال ترکیبی مانند «اتحادیه اروپا» هستند. (Elazar ۱۹۸۷ ؛ Watts ۱۹۹۸))

در اینجا، اتحاد فدرال به معنای تقسیم سرزمینی قدرت میان واحدهای تشکیل‌دهنده- که گاه «استان‌ها»، «کانتون‌ها»، «شهرها» یا به‌گونه‌ای مبهم «ایالات» نامیده می‌شوند- و حکومت مشترک است. این تقسیم قدرت معمولاً در قانون اساسی تثبیت شده و هیچ‌یک از واحدهای عضو یا حکومت مرکزی نمی‌توانند به‌طور یک‌جانبه آن را تغییر دهند.

هم واحدهای عضو و هم حکومت مرکزی تأثیر مستقیم بر شهروندان دارند؛ به‌گونه‌ای که حکومت مرکزی «بر افراد شهروند که ملت را تشکیل می‌دهند» عمل می‌کند. (Federalist Paper No. ۳۹)و مقامات هر دو سطح معمولاً به‌طور مستقیم انتخاب می‌شوند (Watts ۱۹۹۸: ۱۲۱).

در مقابل، در دولت‌های یکپارچه، تمرکززدایی غالباً می‌تواند بنا به اراده قانون‌گذار مرکزی لغو شود. با این حال، حتی در نظام‌های فدرال نیز ممکن است به‌واسطه تفسیرهای قانون اساسی توسط دادگاه‌های فدرال-که مسئول حل اختلافات درباره حدود صلاحیت‌های قانون‌گذاری و یا قضایی هستند- نوعی مداخله مرکزی رخ دهد.

در مقابل، اصطلاح «کنفدراسیون» به نظامی سیاسی اطلاق می‌شود که در آن مرکز ضعیف‌تر از اتحاد فدرال است و به واحدهای تشکیل‌دهنده وابستگی بیشتری دارد (Watts ۱۹۹۸: ۱۲۱). در کنفدراسیون معمولاً:

الف) واحدهای عضو از نظر حقوقی حق خروج دارند؛

ب) مرکز صرفاً اختیاراتی را اعمال می‌کند که از سوی واحدها به او تفویض شده است؛

ج) مرکز در بسیاری از مسائل در معرض حق وتوی واحدهای عضو قرار دارد؛

د) تصمیمات مرکز مستقیماً برای واحدهای عضو الزام‌آور است، نه برای شهروندان؛

هـ) مرکز فاقد پایگاه مالی و/یا انتخاباتی مستقل است؛

و) واحدهای عضو به‌طور دائمی از اختیارات خود به نفع مرکز صرف‌نظر نمی‌کنند.

کنفدراسیون‌ها معمولاً بر توافق‌هایی برای اهداف مشخص استوارند و ممکن است فعالیت‌های حکومت مشترک کاملاً توسط نمایندگان دولت‌های عضو انجام شود. از نمونه‌های تاریخی کنفدراسیون می‌توان به ایالات آمریکای شمالی (۱۷۷٦–۱۷۸۷)، سوئیس (۱۲۹۱–۱۸۴۷) و اتحادیه اروپا (با وجود داشتن برخی عناصر فدرالی) اشاره کرد.

در اتحادیه‌های فدرال یا کنفدرالِ «متقارن»، واحدهای عضو از اختیارات برابر برخوردارند؛ در حالی که در نظام‌های «نامتقارن» -مانند روسیه، کانادا، اتحادیه اروپا، اسپانیا یا هند- اختیارات میان واحدها متفاوت است. در چنین نظام‌هایی ممکن است برخی واحدها حقوق ویژه‌ای، مثلاً در زمینه زبان یا فرهنگ، داشته باشند. همچنین گاه واحدهای کوچک‌تر در اداره واحدهای بزرگ‌تر مشارکت دارند، در حالی که در برخی حوزه‌ها حاکمیت خود را حفظ می‌کنند.

اگر تصمیمات مرکزی هیچ‌گونه مشارکتی از سوی واحدهای عضو را دربر نگیرد، می‌توان از «فدرالیسم جداگانه (دوگانه یا تفکیک‌شده)» سخن گفت. ایالات متحده آمریکا غالباً به‌عنوان نمونه‌ای از این نوع ذکر می‌شود، زیرا اعضای مجلس سنا از سوی دولت‌های ایالتی منصوب نمی‌شوند، بلکه مستقیماً توسط رأی‌دهندگان انتخاب می‌گردند، هرچند این امر خود نتیجه تصمیم واحدهای عضو است.

در مقابل، در اشکال «فدرالیسم درهم‌تنیده یا تعاونی»، واحدهای عضو می‌توانند دست‌کم به دو شیوه در تصمیم‌گیری‌های مرکزی مشارکت کنند:

نخست، از طریق حضور نمایندگان آن‌ها در نهادهای مرکزی مانند مجالس قانون‌گذاری؛ دوم، از طریق تشکیل نهادهایی مانند مجلس عالی که نمایندگان دولت‌های عضو در آن حضور دارند و می‌توانند با استفاده از حق وتو یا اکثریت‌های خاص، تصمیمات را به تأخیر اندازند یا تعدیل کنند.

می‌توان دو فرایند متمایز را که به شکل‌گیری نظام فدرال می‌انجامد تشخیص داد:

نخست، فرایند «گردهم‌آیی یا انضمام (Coming Together)» که در آن دولت‌های مستقل برای دستیابی به اهدافی چون امنیت یا رفاه اقتصادی، بخشی از حاکمیت خود را واگذار یا تجمیع می‌کنند. نمونه‌های آن شامل ایالات متحده، کانادا، سوئیس و استرالیا است.

دوم، فرایند «باهم‌ماندن یا انقسام (Holding Together)» که در آن دولت‌های یکپارچه برای کاهش خطر شورش یا جدایی‌طلبی، بخشی از قدرت را به واحدهای منطقه‌ای واگذار می‌کنند. این نوع فدرالیسم غالباً نامتقارن است و نمونه‌های آن شامل هند، بلژیک و اسپانیا می‌باشد.

علاوه بر نظام‌های فدرال سرزمینی، اشکال دیگری نیز در دولت‌های یکپارچه پدید آمده‌اند که در آن‌ها واحدهای عضو بر اساس ویژگی‌های غیرسرزمینی-مانند هویت قومی یا دینی- تشکیل می‌شوند. این نظام‌ها گاه «فدرالیسم غیرسرزمینی» نامیده می‌شوند.

اندیشمندانی چون کارل رینر Karl Renner و اوتو باور Otto Bauer این نوع سازمان‌دهی را برای اقلیت‌های فرهنگی پراکنده بررسی کرده‌اند؛ به‌گونه‌ای که این گروه‌ها بتوانند بدون داشتن قلمرو مشخص، از نوعی خودمختاری فرهنگی «شخصی» برخوردار شوند.

در این چارچوب، نظام‌های توافقی نیز شکل می‌گیرند که در آن گروه‌های نسبتاً جداگانه در قالب واحدهای عضو سازمان یافته و در نهادهای مرکزی نمایندگی دارند، و تصمیم‌گیری‌ها اغلب بر اساس اجماع، نه اکثریت، صورت می‌گیرد.

دوم- تاریخ فدرالیسم در اندیشه غربی

در میان فلاسفه سیاسی، توجه گسترده‌ای به موضوعات مربوط به دولت ملی متمرکز و بررسی سهم تاریخی آن در شکل‌گیری حاکمیت واحد وجود داشته است. با این حال، می‌توان همچنین جریان مستمری از مشارکت‌ها در فلسفه فدرالی را شناسایی کرد، حتی از سوی اندیشمندانی که بیشتر به‌خاطر بحث‌هایشان درباره قدرت مرکزی شناخته می‌شوند.

بسیاری از نخستین متفکران فدرالی به بررسی ضعف‌ها و مبانی نظری دولت‌های متمرکز در دوران شکل‌گیری و تحول آن‌ها در قرون هفدهم و هجدهم پرداختند. در این میان جوهانس الثوسیوس Johannes Althusius ۱۵۵۷–۱٦۳۰ به‌عنوان «پدر فدرالیسم مدرن» شناخته می‌شود. او در اثر خود با عنوان «سیاست به‌صورت روشمند عرضه‌شده (Politica Methodice Digesta، ۱٦۰۳ از خودمختاری شهر اِمدن دفاع کرد؛ آن هم در برابر لرد لوتری منطقه‌ای و امپراتور کاتولیک. آلثوسیوس به‌شدت تحت تأثیر جریان‌های کالوینیستی و هوگنوهای فرانسوی بود.

کالوینیست‌ها، به‌عنوان اقلیتی پایدار در چندین کشور، اصل «مقاومت» را به‌عنوان حق و حتی وظیفه «رهبران طبیعی» برای مقابله با استبداد توسعه دادند و بر این باور بودند که حاکمیت در گروه های اجتماعی تنها باید تابع قوانین الهی باشد. همچنین پروتستان‌های هوگنو در فرانسه نظریه‌ای نسبتاً نظام‌مند درباره مشروعیت سیاسی ارائه کردند که در سال ۱۵۷۹ توسط نویسنده‌ای با نام مستعار «یونیوس بروتوس» در اثر Vindiciae Contra Tyrannos (دفاع در برابر ستمگران) منتشر شد.

در این دیدگاه، افراد به‌مثابه یک کل جمعی در چارچوب جوامع سلسله‌مراتبی منطقه‌ای، از جانب خداوند دارای حق مقاومت در برابر حاکمان فاقد مشروعیت هستند. آلثوسیوس این دیدگاه الهی‌سالارانه را رد کرد و نظریه‌ای غیرمذهبی و غیرفرقه‌ای ارائه داد: نظریه‌ای قراردادی درباره اتحادات فدرالی که دخالت دولت را حتی برای ترویج ایمان صحیح ممنوع می‌دانست. در این چارچوب، آشتی میان تکثر و اختلاف، بر هرگونه سلطه سیاسی مبتنی بر دین یا ضد آن ترجیح داده می‌شود.

از نظر آلثوسیوس، چون انسان‌ها برای تأمین نیازهای زندگی خود اساساً به دیگران وابسته‌اند، ناگزیر به ایجاد جوامع و انجمن‌هایی هستند که نقش اساسی در برآوردن این نیازها دارند. خانواده‌ها، اتحادیه‌ها، شهرها، استان‌ها، دولت‌ها و دیگر انجمن‌ها هر یک مدعی مشروعیت و صلاحیت سیاسی در حوزه‌های خاص خود هستند، نه صرفاً به‌دلیل منافع فردی در خودمختاری، بلکه به‌سبب نقشی که در تحقق زندگی شایسته ایفا می‌کنند. هر انجمن باید در حوزه خاص خود از خودمختاری برخوردار باشد تا از مداخله سایر انجمن‌ها جلوگیری شود.

آلثوسیوس با وام‌گیری از مفهومی که در اصل برای توصیف پیمان میان خدا و بندگان به‌کار می‌رفت، معتقد بود که انجمن‌ها در قالب توافق‌های سکولار (pactum foederis) برای زندگی مشترک در خیر متقابل وارد پیمان می‌شوند.

بسیاری از متفکران اولیه، آنچه را امروز انواع مختلفی از نظام‌های فدرال تلقی می‌شود، به‌ویژه برای حل منازعات میان دولت‌ها، مورد بررسی قرار دادند.

در این میان، لودولف هیوگو Ludolph Hugo (حدود ۱٦۳۰–۱۷۰۴) نخستین کسی بود که در اثر خود De Statu Regionum Germaniae ۱٦٦۱ میان کنفدراسیون‌های مبتنی بر اتحاد، دولت‌های یکپارچه غیرمتمرکز (مانند امپراتوری روم مقدس) و اتحادات فدرالی یا فدراسیون‌ها با «حکومت‌های دوگانه» و تقسیم قدرت منطقه‌ای تمایز قائل شد.

در قرن هجدهم منتسکیو Montesquieu ۱٦۸۹–۱۷۵۵ در کتاب روح القوانین (۱۷۴۸) از کنفدراسیون‌ها دفاع کرد و آن‌ها را ترکیبی از مزایای دولت‌های کوچک و بزرگ دانست، بدون آنکه معایب آن‌ها را دربرگیرند. از یک‌سو، این نظام‌ها مزایای دولت‌های کوچک مانند مشارکت جمهوری‌خواهانه و آزادی (به‌معنای فقدان سلطه و حفظ هویت خود) را فراهم می‌کنند؛ و از سوی دیگر، امنیت دولت‌های بزرگ را تأمین می‌نمایند، بدون آنکه در معرض خطرات آن‌ها قرار گیرند.

در این چارچوب، «جمهوری کنفدرالی» امکان تفکیک قوا و شکل‌گیری هویت سیاسی در واحدهای کوچک را فراهم می‌سازد. این واحدها ضمن برخورداری از اختیارات لازم برای تأمین امنیت خارجی، حق جدایی را نیز حفظ می‌کنند. همچنین واحدها می‌توانند یکدیگر را مهار کنند؛ به‌گونه‌ای که در صورت بروز شورش یا سوءاستفاده از قدرت در یک واحد، دیگر واحدها مداخله نمایند.

دیوید هیوم David Hume ۱۷۱۱–۱۷۷٦ با مونتسکیو در این‌باره که «کوچکی مقیاس» مزیت است، مخالفت کرد و در اثر خود ایده یک جامعه کامل ۱۷۵۲ استدلال

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

نمود که «در یک دموکراسی بزرگ، فضای کافی برای اصلاحات وجود دارد». او نوعی ساختار فدرالی پیشنهاد داد که در آن قوانین در سطوح محلی و مرکزی مورد بحث قرار می‌گیرند، اما در نهایت می‌توانند توسط مرکز لغو شوند. بنابراین، مدل او به‌معنای دقیق کلمه فدرالی نیست. هیوم معتقد بود که چنین نظام گسترده‌ای از تصمیم‌گیری‌های مبتنی بر تعصب یا احساسات زودگذر جلوگیری می‌کند.

در قرن هجدهم، طرح‌های متعددی برای صلح در اروپا ارائه شد که اغلب بر کنفدراسیون تأکید داشتند. از جمله، طرح صلح چارلز سانت پییر Abbé Charles de Saint-Pierre ۱۶۵۸–۱۷۴۳ در سال ۱۷۱۳ که مداخله در امور واحدهای عضو برای جلوگیری از جنگ و شورش را مجاز می‌دانست و تغییرات در آن مستلزم اجماع بود.

ژان ژاک روسو Jean-Jacques Rousseau ۱۷۱۲–۱۷۷۸ این طرح را بررسی و نقد کرد و شرایطی از جمله عضویت همه قدرت‌های بزرگ، الزام‌آور بودن قوانین مشترک، برتری نیروی مشترک و غیرقانونی بودن جدایی را مطرح نمود.

ایمانویل کانت Immanuel Kant ۱۷۲۴–۱۸۰۴ در اثر خود صلح پایدار (۱۷۹۶ از یک کنفدراسیون برای حفظ صلح دفاع کرد و تأکید نمود که حقوق ملت‌ها باید بر پایه اتحادی از دولت‌های آزاد باشد، نه یک دولت جهانی. کانت تأکید داشت که این اتحاد باید «حافظ استقلال دولت‌ها» باشد، نه یک دولت جهانی متمرکز.

مباحث مربوط به کنوانسیون قانون اساسی آمریکا در سال ۱۷۸۷ نقطه عطفی در اندیشه فدرالی به‌شمار می‌رود. تحولی اساسی در اندیشه فدرالی با شکل‌گیری نظام سیاسی ایالات متحده رخ داد و بحث‌های عمیقی میان فدرالیست‌ها و مخالفان آن‌ها شکل گرفت. یکی از ویژگی‌های مهم این تحول آن بود که فدرالیسم نه‌تنها میان دولت‌ها، بلکه مستقیماً میان دولت و شهروندان برقرار شد.

در این میان: جیمز مدیسون، الکساندر همیلتون و جان جی در مجموعه مقالات اوراق فدرالیست The Federalist Papers از نظام فدرالی دفاع کردند.

استدلال اصلی آنان این بود که: فدرالیسم یا تقسیم قدرت میان مرکز و ایالات، از استبداد جلوگیری می‌کند؛ جمهوری بزرگ می‌تواند تعادل بهتری میان منافع متضاد ایجاد کند و حکومت مرکزی باید در حوزه‌هایی مانند دفاع و تجارت قدرت کافی داشته باشد. در مقابل، مخالفان فدرالیسم نگران تمرکز قدرت و تضعیف حقوق ایالات بودند.

در قرن نوزدهم، جان استیوارت میل John Stuart Mill فدرالیسم را راهی برای جلوگیری از جنگ، تقویت همکاری و حفظ تنوع دانست، اما سه شرط اساسی برای موفقیت آن مطرح کرد: ۱) وجود حدی از همگنی فرهنگی و سیاسی ۲) توازن قدرت میان واحدها ۳) عدم برتری یک واحد بر دیگران. همچنین، پیر جوزف پرودون Pierre-Joseph Proudhon فدرالیسم را ابزاری برای حفظ آزادی فردی در چارچوب اجتماعات طبیعی می‌دانست و با تمرکزگرایی مخالف بود.

در قرن بیستم، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم توجه به فدرالیسم افزایش یافت. دلایل این امر شامل: واکنش به ملی‌گرایی افراطی، مدیریت جوامع چندقومیتی پس از استعمار و تأثیرات جهانی‌شدن بود.

در این دوره هارولد لاسکی Harold Laski نسبت به کارآمدی فدرالیسم در مواجهه با سرمایه‌داری کلان تردید داشت و استدلال می‌کرد که مسائل پیچیده سرمایه‌داری مدرن نیازمند تمرکز بیشتر قدرت است. در مقابل، التیرو سبینیلی Altiero Spinelli و ارنستو روسی Ernesto Rossi در بیانیه Ventotene Manifesto خواستار ایجاد یک فدراسیون اروپایی شدند. آنان در «بیانیه ونتوتنه» (۱۹۴۴) خواستار ایجاد یک دولت فدرال اروپایی شدند که بتواند از جنگ‌های مکرر جلوگیری کند، در حالی که خودمختاری کشورها را حفظ نماید.

در مباحث فلسفی معاصر، توجه به فدرالیسم بر موضوعاتی چون دلایل شکل‌گیری آن، منابع ثبات و بی‌ثباتی، تقسیم مشروع قدرت، عدالت توزیعی، چالش‌های دموکراسی و سیاست‌های هویتی متمرکز شده است.

به طور کلی باید گفت: سیر تاریخی فدرالیسم در اندیشه غربی نشان می‌دهد که این نظریه: ابتدا پاسخی به استبداد و تمرکز قدرت بود سپس به‌عنوان راه‌حلی برای صلح بین‌المللی مطرح شد و در نهایت، به الگویی برای مدیریت تنوع و پیچیدگی‌های جوامع مدرن تبدیل گردید

سوم- دلایل و توجیهات فدرالیسم

در ادبیات نظری فدرالیسم، همواره مجموعه‌ای از استدلال‌ها در دفاع از این نظام مطرح شده است که عمدتاً بر اشکال مختلف آزادی تأکید دارند؛ آزادی به‌معنای رهایی از سلطه، برخورداری از مصونیت، یا گسترش دامنه انتخاب‌ها.

با این حال، بررسی این استدلال‌ها نشان می‌دهد که بسیاری از آن‌ها صرفاً از عدم تمرکز (Decentralization) حمایت می‌کنند، نه لزوماً از یک نظام فدرالی با تقسیم قدرتِ تضمین‌شده در قانون اساسی. به‌طور کلی، می‌توان دو دسته اصلی از استدلال‌ها را تفکیک کرد:

استدلال‌هایی که فدرالیسم را بر تجزیه و استقلال کامل دولت‌ها ترجیح می‌دهند (منطق «باهم‌آمدن»Coming Together

استدلال‌هایی که فدرالیسم را بر دولت متمرکز واحد ترجیح می‌دهند (منطق «باهم‌ماندن» Holding Together)

اول- دلایل ترجیح فدرالیسم بر تجزیه یا استقلال کامل

الف- تأمین صلح و امنیت

فدرالیسم می‌تواند به‌عنوان ابزاری برای «پیشگیری از جنگ‌ها» و کاهش ترس از درگیری عمل کند. دولت‌ها با پیوستن به یک اتحادیه فدرال یا کنفدرال در برابر تهدیدات خارجی متحد می‌شوند و از جنگ‌های درون‌گروهی جلوگیری می‌کنند.

برای نمونه، التیرو سبینیلی Altiero Spinelli، ارنستو روسی Ernesto Rossi و یوژینیو کولورنی Eugenio Colorni در Ventotene Manifesto استدلال کردند که تنها یک فدرالیسم اروپایی می‌تواند از جنگ میان دولت‌های توتالیتر جلوگیری کند. البته این دیدگاه مبتنی بر این فرض است که خود فدراسیون به نیرویی تهاجمی تبدیل نشود؛ نکته‌ای که پیش‌تر جان استوارت میل نیز به آن توجه کرده بود.

ب- ارتقای رفاه اقتصادی

فدرالیسم می‌تواند با حذف موانع تجاری داخلی، ایجاد بازار مشترک و افزایش قدرت چانه‌زنی در نظام تجارت جهانی به رشد اقتصادی کمک کند. در این چارچوب، واحدهای عضو از مزایای یک بازار بزرگ‌تر بهره‌مند می‌شوند، بدون آنکه استقلال کامل خود را از دست بدهند.

ج- حفاظت از حقوق افراد و اقلیت‌ها

یکی از استدلال‌های مهم این است که فدرالیسم می‌تواند با محدود کردن قدرت دولت مرکزی و توزیع آن: از استبداد جلوگیری کند و حقوق اقلیت‌ها را در برابر حکومت‌های محلی یا مرکزی تضمین نماید. در اینجا، نقش نهادهای مرکزی در مداخله برای حمایت از حقوق بشر نیز برجسته می‌شود.

د- تسهیل همکاری و هماهنگی بین‌دولتی

فدرالیسم امکان دستیابی به اهدافی را فراهم می‌کند که دولت‌های مستقل به‌تنهایی قادر به تحقق آن نیستند، مانند: تعهدات معتبر (credible commitments) ، هماهنگی سیاست‌ها و مدیریت اثرات خارج. (externalities) . البته این همکاری‌ها گاه به نوعی «مرکزگرایی پنهان» نیز منجر می‌شود، زیرا نیاز به هماهنگی در حوزه‌های جدید به‌تدریج افزایش می‌یابد.

ه- افزایش نفوذ سیاسی واحدهای کوچک

در چارچوب فدرالیسم، واحدهای کوچک‌تر می‌توانند در فرآیند سیاست‌گذاری مشارکت کنند و حتی از حق وتو برخوردار شوند. این امر به آن‌ها امکان می‌دهد از «پذیرندگان منفعل سیاست» (policy takers) به «مشارکت‌کنندگان فعال» (policy makers) تبدیل شوند.

و- تقویت نظم چندلایه و ارزش‌های مشترک

فدرالیسم می‌تواند چارچوبی مناسب برای نظم‌های چندسطحی و درهم‌تنیده فراهم کند، به‌گونه‌ای که: سطوح مختلف حکومت (از خانواده تا دولت) نقش مکمل داشته باشند و همکاری، عدالت و توسعه در همه سطوح تقویت شود.

دوم- دلایل ترجیح فدرالیسم بر دولت متمرکز

الف- جلوگیری از تمرکز قدرت و استبداد

فدرالیسم با تقسیم قدرت میان سطوح مختلف: از تمرکز بیش از حد قدرت جلوگیری می‌کند و از آزادی‌های فردی و گروهی محافظت می‌نماید.

در این چارچوب، واحدهای عضو می‌توانند نقش «مهارکننده (check) در برابر دولت مرکزی ایفا کنند. همان‌گونه که لرد اکشن Lord Acton تأکید می‌کند، ترکیب چند ملیت در یک دولت، هم آزمون و هم ضامن آزادی است.

ب- مدیریت تنوع قومی و فرهنگی

فدرالیسم ابزاری مؤثر برای پاسخ به مطالبات خودمختاری، حفظ زبان، فرهنگ و دین و جلوگیری از گرایش‌های جدایی‌طلبانه است. این نظام می‌تواند تنش‌های ناشی از تنوع را به‌جای سرکوب و جنگ داخلی و پاکسازی قومی، در چارچوبی نهادی مدیریت کند.

ج- افزایش مشارکت سیاسی

با توزیع قدرت میان سطوح مختلف، فدرالیسم فرصت‌های بیشتری برای مشارکت سیاسی فراهم می‌کند و موجب تقویت فرهنگ دموکراتیک می‌شود. این نکته در آثار استوارت میل نیز مورد تأکید قرار گرفته است.

د- کارایی اقتصادی و بهینه‌سازی تصمیم‌گیری

در نظریه «فدرالیسم مالی»، استدلال می‌شود که: دولت مرکزی باید مسئول توزیع مجدد باشد اما ارائه خدمات عمومی بهتر است به سطح محلی واگذار شود. این امر باعث: افزایش کارایی، تطابق بهتر سیاست‌ها با نیازهای محلی و کاهش بار تصمیم‌گیری مرکزی می‌شود.

ه- کاهش تعارضات و افزایش ثبات

فدرالیسم با به‌رسمیت شناختن تفاوت‌ها: از تحمیل اراده اکثریت بر اقلیت‌ها جلوگیری می‌کند و احتمال خشونت و درگیری را کاهش می‌دهد. این دیدگاه در آثار لیچپارت Arend Lijphart نیز مورد توجه قرار گرفته است.

ز- تشویق تحرک و رقابت مثبت

فدرالیسم می‌تواند با فراهم کردن امکان جابه‌جایی افراد: رقابت میان واحدها را افزایش دهد و کیفیت خدمات عمومی را بهبود بخشد. هرچند ممکن است به نابرابری‌هایی نیز منجر شود، به‌ویژه برای گروه‌های کم‌تحرک یا کم‌درآمد.

در یک جمع‌بندی تحلیلی دلایل ترجیح فدرالیسم را می‌توان در سه محور کلان خلاصه کرد:

امنیتی- سیاسی: جلوگیری از جنگ، مهار قدرت و حفظ ثبات

اقتصادی- کارکردی: افزایش کارایی، توسعه بازار و بهینه‌سازی سیاست‌گذاری

اجتماعی- فرهنگی: مدیریت تنوع، حمایت از اقلیت‌ها و تقویت مشارکت

در مجموع، فدرالیسم تلاشی است برای ایجاد تعادل میان وحدت و کثرت یعنی حفظ یکپارچگی سیاسی در عین احترام به تفاوت‌ها.

چهارم- چالش‌های فلسفی فدرالیسم

در سال‌های اخیر، توجه فزاینده‌ای به مسائل فلسفی ناشی از یافته‌های تجربی درباره فدرالیسم معطوف شده است. این توجه، عمدتاً در پی چالش‌های عملی در کشورهایی چون کانادا، استرالیا، نپال و برخی کشورهای اروپایی، و نیز در چارچوب European Union شکل گرفته است.

الف- مسائل قانون اساسی و طراحی نهادی

نظام‌های فدرالی مستلزم پرداختن به مجموعه‌ای از مسائل اساسی در حوزه طراحی قانون اساسی و نهادها هستند که برخی از آن‌ها پرسش‌های مهمی در نظریه سیاسی هنجاری مطرح می‌کنند:

شکل‌گیری (تکوین) واحدهای عضو

این پرسش مطرح است که مرزهای واحدهای عضو بر چه مبنایی تعیین شوند: جغرافیایی، قومی، فرهنگی یا ترکیبی از آن‌ها؟ همچنین، آیا ایجاد واحدهای جدید یا تغییر در واحدهای موجود نیازمند اصلاح قانون اساسی است؟ و آیا حق جدایی (انفصال) باید به رسمیت شناخته شود؟

توزیع قدرت

تقسیم صلاحیت‌های تقنینی، اجرایی، قضایی و حتی صلاحیت اصلاح قانون اساسی میان سطوح مختلف حکومت، از مهم‌ترین چالش‌های فدرالیسم است. در نظام‌های نامتقارن، این صلاحیت‌ها ممکن است میان واحدهای عضو متفاوت باشد.

مشارکت در قدرت

چگونگی مشارکت واحدهای عضو در تصمیم‌گیری‌های مرکزی- به‌ویژه در نظام‌های فدرالی تعاملی- از دیگر مسائل کلیدی است؛ از جمله از طریق مجلس دوم یا سازوکارهای حق وتو.

ب- منابع ثبات و بی‌ثباتی

نظام‌های فدرالی به‌طور ذاتی با تنش‌هایی میان تمرکز و عدم تمرکز مواجه‌اند؛ به‌گونه‌ای که ممکن است به‌سوی تجزیه (جدایی) یا بالعکس به‌سوی تمرکزگرایی سوق پیدا کنند.

این بی‌ثباتی اغلب ناشی از همان شکاف‌هایی است که به شکل‌گیری فدرالیسم انجامیده‌اند، مانند شکاف‌های قومی یا زبانی. در نتیجه، فدرالیسم معمولاً با سطح بالایی از «سیاست‌ورزی قانون اساسی» همراه است و جزئیات طراحی نهادی آن تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر پایداری یا فروپاشی نظام دارد.

بسیاری از نظریه‌پردازان تأکید می‌کنند که ثبات فدرالیسم تنها به طراحی نهادی وابسته نیست، بلکه مستلزم شکل‌گیری نوعی وفاداری دوگانه در میان شهروندان است: وفاداری هم‌زمان به کل اتحادیه و به واحد عضو. این بحث در آثار متفکرانی چون Will Kymlicka و Jürgen Habermas نیز مطرح شده است.

ج- مسئله تقسیم قدرت

یکی از بنیادی‌ترین مسائل فلسفی در فدرالیسم، نحوه توجیه و ارزیابی تقسیم قدرت است. در این زمینه چند پرسش اساسی مطرح می‌شود:

معیارهای توزیع صلاحیت‌ها

چگونه باید صلاحیت‌ها میان سطوح مختلف توزیع شوند تا هم کارآمدی حفظ شود و هم از سوءاستفاده سیاسی جلوگیری گردد؟

حل تعارضات نهادی

در صورت بروز اختلاف میان دولت مرکزی و واحدهای عضو، چه نهادی باید داوری کند؟ در اینجا، پیشنهاد استوارت میل مبنی بر وجود یک مرجع داوری مستقل اهمیت می‌یابد.

مسئله پاسخگویی دموکراتیک

در مواردی که نهادهای مرکزی از نمایندگان دولت‌های محلی تشکیل می‌شوند، ممکن است زنجیره پاسخگویی طولانی و مبهم شود؛ چالشی که در اتحادیه اروپا European Union به‌عنوان «کسری یا ناتوانی دموکراتیک» شناخته می‌شود.

بازنگری در تقسیم قدرت

این پرسش مطرح است که چه نهادی صلاحیت اصلاح تقسیم قدرت را دارد و آیا چنین اصلاحاتی نیازمند اجماع است یا خیر.

در این میان، اصل تبعیت (Subsidiarity) به‌عنوان یک معیار راهنما مطرح می‌شود: بر اساس این اصل، تصمیم‌گیری باید در پایین‌ترین سطح ممکن انجام گیرد، مگر آن‌که کارایی بیشتر در سطح بالاتر اقتضا کند.

د- عدالت توزیعی

فدرالیسم با یک تنش بنیادین مواجه است: از یک‌سو، حفظ خودمختاری واحدهای عضو، و از سوی دیگر، تأمین بازتوزیع عادلانه منابع میان آن‌ها.

در برخی تحلیل‌ها، نظام‌های فدرالی-به‌ویژه نوع «باهم‌آمده»- ممکن است به نابرابری‌های اجتماعی بیشتری منجر شوند. در مقابل، برخی نظام‌ها مانند آلمان، از طریق سازوکارهای قانون اساسی، به‌طور صریح به دنبال برابری در شرایط زندگی میان واحدها هستند. در این حوزه، پرسش اصلی آن است که: تا چه حد باید میان خودمختاری و همبستگی توزیعی توازن برقرار کرد؟

ه- چالش‌های نظریه دموکراسی

فدرالیسم چالش‌های مهمی برای نظریه دموکراسی ایجاد می‌کند: پیچیدگی ساختارها، شفافیت و پاسخگویی را دشوارتر می‌کند، وجود چند سطح قدرت، تصمیم‌گیری را چندلایه و گاه غیرشفاف می‌سازد و اعطای اختیارات ویژه به واحدهای عضو ممکن است اصل «برابری رأی» را تضعیف کند. برای مثال، در بسیاری از نظام‌های فدرالی، واحدهای کوچک‌تر ممکن است نمایندگی نامتناسبی داشته باشند یا از حق وتو برخوردار شوند؛ امری که با اصل «یک نفر، یک رأی» در تنش قرار می‌گیرد.

و- سیاست‌های هویت و شناسایی

فدرالیسم اغلب به‌عنوان ابزاری برای به‌رسمیت شناختن هویت‌های جمعی (قومی، زبانی، فرهنگی) به کار می‌رود. این امر می‌تواند به تقویت احساس احترام و منزلت گروه‌ها کمک کند.

با این حال، این سیاست‌ها با چالش‌هایی نیز همراه‌اند: ممکن است به تضعیف هویت ملی مشترک بینجامند، می‌توانند تمایلات جدایی‌طلبانه را تقویت کنند و حفظ «وفاداری دوگانه» را دشوار می‌سازند. در این زمینه، برخی نظریه‌پردازان مانند Joseph Carens هشدار می‌دهند که نهادینه‌سازی تفاوت‌ها ممکن است انسجام سیاسی را تضعیف کند.

جمع‌بندی نهایی

فدرالیسم را نمی‌توان به‌عنوان یک الگوی واحد و جهان‌شمول در نظر گرفت؛ بلکه هر نظام فدرالی ویژگی‌های خاص خود را دارد. با این حال، آنچه در تمامی آن‌ها مشترک است، تلاش برای ایجاد توازن میان: «وحدت و تنوع»، «تمرکز و خودمختاری» و «عدالت و کارایی» است. از این منظر، فدرالیسم نه یک پاسخ نهایی، بلکه یک چارچوب نهادی انعطاف‌پذیر برای مدیریت پیچیدگی‌های جوامع چندگانه است.

مهندسی ترکیب جمعیتی به نام شریعت؟

طالبان و میراث عبدالرحمان خان



کمال‌الدین کمال

برای کشورداری و حکومت‌داری، روش‌های گوناگونی در جهان رایج بوده و هست. در بیشتر کشورها — چه آن‌هایی که با نظام سیاسی پادشاهی اداره می‌شوند و چه آن‌هایی که نظام جمهوری دارند — رأی و دیدگاه مردم در گزینش زمامداران نقش برجسته‌ای دارد. کشورهایی که حتی با نظام پادشاهی اداره می‌شوند (به‌جز برخی کشورهای اسلامی) پادشاه نقشی نمادین در اداره کشور دارد و هیئت دولت، صدراعظم و شورای ملی، به‌طور مستقیم با رأی مردم انتخاب می‌شود. این کشورها بیشتر در پی جلب نظر مثبت مردم از راه افزایش رفاه، ایجاد اشتغال، کاهش هزینه‌های اداری و توسعه کشور هستند.

اما در کشورهایی که نظام سیاسی توتالیتر و استبدادی حاکم است — خواه این نظام برخاسته از سلطه یک خاندان یا قوم تحت عنوان پادشاه و سلطان باشد، خواه برخاسته از ایدئولوژی و قرائتی خشن از متن دینی — این نظام‌ها خود را برگزیده خدا می‌دانند و با به‌کارگیری ابزارهایی چون قوم، خاندان، دین و مذهب می‌کوشند پایه‌های قدرت خود را تحکیم کنند. در چنین نظام‌هایی مردم صرفاً «رعیت» تلقی می‌شوند و تنها حق زیستن هدایت‌شده به‌دست حاکمان را دارند، نه بیشتر. از این‌رو رهبران این نظام‌ها و کارگزارانشان دخالت در تمام شئون زندگی مردم را برای خود روا و مباح می‌دانند و افزون بر امور عمومی و کلان، در خصوصی‌ترین شئون زندگی مردم نیز سرک می‌کشند و امر و نهی صادر می‌کنند.

با این مقدمه کوتاه، به سراغ نوع نظام سیاسی و شیوه حکمرانی طالبان می‌رویم: این نظام توتالیتر و استبدادی که از مؤلفه قومی-مذهبی برخاسته است، چرا خود را قیم مردم افغانستان می‌داند و در تمام شئون زندگی اجتماعی و شخصی آنان دخالت می‌کند؟ و چرا سیاست‌هایی را در پیش می‌گیرد که نه با فرهنگ حکومت‌داری هم‌خوانی دارد و نه با آموزه‌های اسلامی و دینی؟

نقاب دین، نقشه قوم

طالبان در طول حیات سیاسی خود — به‌ویژه در بیست سال دوره جمهوریت و پنج سال سلطه غاصبانه بر افغانستان — به هویت دینی و مذهبی خود به‌شدت تکیه کرده و از این راه شماری از افراد غیرخودی، از جمله تاجیک‌ها، ازبیک‌ها و هزاره‌ها، را زیر پرچم سفید خود و به نام اسلام و جهاد گرد آورده است. در این کار تا حدودی نیز موفق بوده و تا همین امروز در سخنان رسمی و در ملا عام، هر رفتاری را که مبنایی جز اسلام داشته باشد رد می‌کنند در حالی که رفتار آنان بیشتر صبغه قومی و عشیره‌ای دارد!

اما واقعیت این است که در پشت این عنوان «اسلام و جهاد و دین»، اهدافی قومی و منطقه‌ای و سمتی به‌شدت دنبال می‌شود؛ واقعیتی که مردم افغانستان در این پنج سال و چند ماه آن را با جان و روان خود به‌روشنی لمس کرده‌اند. در اسلام معیار برتری تقواست، نه قوم و قبیله؛ زیرا قوم و قبیله برای شناخت یکدیگر است، نه مایه شایستگی:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ... وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»

اما رفتار طالبان در انتصاب کارگزاران، تمام بر محور قومیت می‌چرخد، نه شایستگی و لیاقت. بر این اساس، بیش از ۹۰ درصد کدر رهبری حکومت تحت سلطه طالبان از یک قوم، یک جنس، یک گروه و یک منطقه است و این دقیقاً خلاف چیزی است که طالبان در ظاهر بر آن اصرار دارند، یعنی شریعت و اسلام.

اگر نگاهی اجمالی به قرآن بیندازیم — کتابی که طالبان مدعی پیروی آن‌اند — درمی‌یابیم که از نظر اسلام میان زن و مرد، و قوم و قبیله تفاوتی وجود ندارد؛ بلکه معیار، چنان‌که اشاره شد، پرهیزگاری و دوری از ظلم و ستم و تبعیض است که زیربنای تقوا را تشکیل می‌دهد. در قرآن از زنان در کنار مردان، به‌صورت کلی و در تمام تکالیف، یاد شده و نام زنان به وفور در آن آمده است؛ از جمله یادکرد حوا، مریم، آسیه، مادر موسی و ملکه سبأ، و سوره‌ای کامل به نام «نساء». افزون بر این، قرآن کریم در آیاتی صریح، هم‌نوعی و برتری‌جویی جنسی را نکوهیده است:

«فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ بَعْضُكُم مِّن بَعْضٍ» (آل‌عمران: ۱۹۵)

پس آنچه امروز طالبان با زنان می‌کنند و آنان را از همه حقوق اجتماعی و حتی فردی محروم ساخته‌اند، برخلاف صریح آیات قرآن کریم است.

افزون بر این، آنچه طالبان تمام سمت‌های سیاسی، اداری و لشکری را در اختیار یک عشیره از یک قوم و یک گروه قرار داده و بدون نظر و مشورت مردم به عزل و نصب می‌پردازند، دقیقاً برخلاف آموزه‌های دینی و قرآنی است. قرآن کریم در سوره نساء، آیه ۵۸، امانت‌داری و عدالت را شرط سپردن مسئولیت به کارگزاران می‌داند:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ»

و در آیه ۵۹ همان سوره، بازگرداندن اختلافات به خدا و رسول را اصل قرار می‌دهد. در چنین چارچوبی، سپردن «امانت» به «اهل» آن — یعنی شایسته‌ترین افراد، بی‌توجه به قوم و تبار — یک تکلیف شرعی است و انحصار مناصب در یک عشیره، نقض آشکار همین حکم صریح قرآنی است.

مضافاً اینکه شورا و مشورت‌خواهی و ملاحظه دیدگاه و نظر انتقادی مردم در اسلام که پیامبر خدا ﷺ آورده، یک اصل است؛ چنان‌که خود قرآن به پیامبرش دستور می‌دهد: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل‌عمران: ۱۵۹). اما نزد طالبان این امور «بغاوت» شمرده می‌شود و کسانی که برخلاف میل و رفتار ظالمانه طالبان ابراز نظر و عقیده کنند، «جایزالقتل» بلکه «واجب‌القتل» تلقی می‌شوند. این موارد و موارد دیگر نشان می‌دهد که طالبان پشت نقاب دینی و مذهبی، اهداف قومی و منطقه‌ای خود را به‌شدت تعقیب می‌کنند که در بخش‌های بعدی این نوشته به آن‌ها اشاره خواهد شد.

طالبان و میراث امیر آهنین

کسی که تاریخ گذشته افغانستان را مرور کرده باشد، به‌خوبی می‌داند که عبدالرحمان خان با حمایت و توسط انگلیس بر افغانستان مسلط شد و انگلیس در تطبیق برنامه‌های خود از «امیر آهنین» به‌خوبی بهره برد. عبدالرحمان خان در سرکوب مناطق مختلف افغانستان — که تا آن زمان به‌صورت خود مختار یا فدرالی توسط اقوام مختلف اداره می‌شد — حمایت انگلیس را با خود داشت و بسیاری از مناطق هزاره‌ها، ازبیک‌ها، تاجیک‌ها و حتی نورستانی‌ها را به‌شدت و با قساوت تمام سرکوب کرد؛ از سرهای کشته‌شدگان کله‌منارها ساخت و بر پایه مستندات تاریخی، ۶۳ درصد مردم هزاره را قتل‌عام نمود و زمین‌های آنان را به کوچی‌ها و قبایل اوغان/پشتون داد. بسیاری از سرزمین‌های ازبیک‌ها و تاجیک‌ها نیز به اوغان‌ها/پشتون‌ها واگذار شد. بر پایه «نظام‌نامه ناقلین به سمت قطغن»، بسیاری از زمین‌های سمت شمال به قوم عبدالرحمان خان با هدف برهم‌زدن ترکیب جمعیتی، واگذار شد. حال آنکه در اصل، پشتون‌ها/اوغان‌ها خود «ناقلین» از کوه‌های سلیمان به‌سوی وزیرستان کنونی پاکستان و جنوب‌شرقی افغانستان‌اند و در مناطق مرکزی، از پشته قندهار تا مرزهای کنونی افغانستان با کشورهای آسیای میانه، جایگاهی نداشتند.

در حال حاضر طالبان نیز به بهانه استرداد زمین‌های دولتی، شهرک‌ها و مناطق غیرپشتون‌ها را با زور و اجبار غصب کرده و ساکنان آن‌ها را وادار به کوچ از سرزمین، خانه و جایدادشان می‌کنند. این سیاست برگرفته از سیاست عبدالرحمان خان است که برای برهم‌زدن ترکیب جمعیتی افغانستان به نفع طالبان و پشتون‌ها، با روش‌های گوناگون از آن استفاده می‌کنند.

طالبان برای پیشبرد این اهداف از چند روش بهره می‌گیرند:

۱. **استخدام چند اجیر به عنوان مولوی، قاضی و مفتی** از میان اقوام مختلف، تا در غصب زمین، خانه و جایداد اقوام غیرپشتون به آنان کمک کنند و این مظالم را رنگ و لعاب قانونی، حقوقی و شرعی بدهند؛ حال آنکه رفتارشان در این مظالم برخلاف دین و شریعت و حتی قانون و فیصله‌هایی است که محاکم خودشان در دوره اول سلطه صادر کرده‌اند.

۲. **استفاده از ابزار تغییر ترکیب جمعیتی** برای محقق‌کردن اهداف شوم عبدالرحمانی به نفع پشتون‌ها/اوغان‌ها. گزارش‌های مستند و فراوانی وجود دارد که طالبان برای تحقق این کار، به شهروندان پشتون پاکستان (وزیرستان و صوبه سرحد) با سرعت هرچه تمام‌تر تذکره الکترونیکی صادر می‌کنند و آنان را به نقاط مختلف افغانستان، به‌ویژه مناطق مرکزی و شمال، انتقال داده‌اند؛ برایشان شهرک تعریف کرده و نمرات زمین رهایشی و تجاری توزیع کرده‌اند. در برخی نقاط مانند چاه‌آب تخار، بلخاب سرپل، قره‌باغ غزنی، پنجشیر و... زمین‌های زراعتی مردم را به زور از آنان گرفته و به کوچی‌ها و اوغان‌های وزیرستانی و تی‌تی‌پی داده‌اند تا در چند سال آینده ترکیب جمعیتی این مناطق را کاملاً دگرگون سازند.

۳. **وزیر عدلیه طالبان** — که این روزها به‌عنوان «وزیر ظلمیه» ظهور کرده — برای کوچ اجباری و غصب جایدادها و خانه‌های شخصی مردم در کابل، غزنی، هرات و... که دارای سند رسمی است و با پول شخصی خریداری و ساخته شده، از روش «ظلم تدریجی و مستمر» بهره می‌گیرد. نخست به محکمه اختصاصی دستور می‌دهد که فلان شهرک و فلان منطقه را به‌اصطلاح «امارتی» اعلام کند. سپس مأموران ظالم و ستمگر خود را دستور می‌دهد که هر روز به در خانه‌های مردم مراجعه کنند و با زور و تهدید از آنان امضا و تعهد بگیرند که یا در قبال هر اتاق (نه هر خانه) چهار هزار افغانی کرایه بدهند — آن هم کرایه شش ماه را یکجا — یا خانه شخصی خود را تخلیه کنند تا افراد مورد نظر طالبان در آن‌جا جایگزین شوند. برای نمونه، خانه‌ای با پنج اتاق باید ماهانه بیست هزار افغانی که کرایه شش ماهه آن ۱۲۰ هزار افغانی می‌شود به طالبان کرایه بدهد؛ و یقیناً در شرایطی که نرخ بیکاری بسیار بالاست، پرداخت این کرایه از توان صاحبان خانه‌ها بیرون است.

این روش متأسفانه در شهرک امید سبز کابل، شهرک عمر گلستان در مکرویان‌ها و برخی شهرک‌های دیگر تطبیق شده و در حال تطبیق است و این ظلم و ستم، علی‌رغم اعتراض مالکان خانه‌ها و اسناد قانونی حکومت پیشین، همچنان ادامه دارد. حال آنکه طالبان در برابر شهرک عینو مینه قندهار و سایر شهرک‌های مربوط به پشتون‌ها/اوغان‌ها همچنان ساکت‌اند، اما در شهرک‌های متعلق به اقوام غیراوغان — مانند شهرک امید سبز، اندیشه هرات، نوآباد غزنی، خالد بن ولید مزار شریف، و... — مردم را به زور از خانه‌هایشان کوچ می‌دهند.

نتیجه‌گیری

روشی که امروز طالبان در بخش ترکیب جمعیتی و غصب جایداد و خانه‌های مردم در پیش گرفته‌اند، برگرفته از رفتار اسرائیل با فلسطینیان است یا بسیار به آن شبیه است. این رفتار هرچند همه اقوام غیراوغان را در بر می‌گیرد، اما این رفتار غیرانسانی، غیراسلامی و ضدحقوق‌بشری نسبت به هزاره‌ها با شدت و حدت بیشتری ادامه دارد؛ زیرا از نظر طالبان این مردم علاوه بر غیراوغان‌بودن، از نظر مذهبی نیز مورد نفرت‌اند و برخی از رهبرانشان در کتاب‌های خود حکم تکفیر این مردم را صادر کرده‌اند. از این‌رو شهرک‌ها و خانه‌های این مردم در شهرک‌هایی چون امید سبز و کته بلندی در کابل، نوآباد در غزنی و اندیشه در هرات بیش از همه مورد خشم و ستم این گروه قرار گرفته است و حتی از اجرای قانونی که خود طالبان دو سال پیش تصویب کرده و با توشیح ملا هیبت‌الله در جریده رسمی منتشر شده، در مورد این کتله خودداری می‌کنند.

هرچند طالبان در برابر مردم معترض از «مشت آهنین» — شبیه اسرائیل در برابر فلسطینیان یا «دکترین شوک» آمریکا در برابر کشورهای متخاصم‌اش — استفاده می‌کنند، اما یقیناً طبق وعده و سنت الهی،

چراغ ظلم ظالم تا سحر نمی‌سوزد *** اگر سوزد شبی سوزد، شبی دیگر نمی‌سوزد.

امیدواریم این ظلم و ستم و روش‌های استبدادی و توتالیتر گروه طالبان بر مردم افغانستان هرچه زودتر پایان یابد و بیش از این ستم و ستمگری و تجاوز به حقوق مردم تداوم نیابد. و یقیناً هرچه ظلم و ستم بیشتر شود، عمر سلطه غاصبانه این گروه — که در یک معامله ننگین با آمریکا در توافق‌نامه دوحه بر مقدرات مردم افغانستان حاکم شدند — کوتاه‌تر خواهد شد؛ همان‌گونه که عبدالرحمان خان در تبانی با انگلیس بر سرنوشت افغانستان مسلط شد و آن همه ظلم و ستم بر مردم افغانستان روا داشت، اما ستمگری وی نیز به زودی پایان یافت و این سنت تاریخ است.



نه قدرت واحد، نه نظم واحد:

غرب دیگر حرف اول را نمی‌زند

نویسنده: سومن ری، سفیر پیشین هند، نویسنده و تحلیلگر ژئوپلیتیک
مترجم: سخی رضایی، پژوهشگر حکومت‌داری و سیاست‌گذاری عمومی

برای قرن‌ها، سیاست بین‌الملل یک مرکز و یک پیرامون داشت. مرکز قوانین را وضع می‌کرد، سرمایه را کنترل می‌کرد، امنیت را تعریف می‌کرد و نهادهایی را شکل می‌داد که از طریق آنها بخش عمده‌ای از امور جهان را اداره می‌کرد.

نام مراکز تغییر کرد، از پایتخت‌های اروپایی به واشنگتن و مسکو و بعداً فقط به واشنگتن، اما معماری آن آشنا باقی ماند. آنچه امروز در حال تغییر است صرفاً این نیست که چه کسی مرکز را اشغال می‌کند. بلکه این است که آیا جهان اصلاً باید یک مرکز داشته باشد یا خیر.

بنابراین، مجموعه قدرت‌های نوظهور غیرغربی[1] چیزی بیش از ظهور گروه دیگری از قدرت‌ها است. این نشان دهنده فرسایش خود جهان مرکز-پیرامون است؛ چرا که عاملیت، وزن اقتصادی، انتخاب استراتژیک و ظرفیت قانون‌گذاری در جغرافیای وسیع‌تری گسترش می‌یابد.

نظم‌های جهانی به ندرت در یک لحظه ناپدید می‌شوند. آنها ابتدا متزلزل می‌شوند و سپس دوباره مرتب می‌شوند.

جنگ جهانی اول تعادل قدیمی‌تر بین قدرت‌های اروپایی، امپراتوری عثمانی و جاپان را شکست و راه را برای ظهور ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی به عنوان قطب‌های اصلی هموار کرد. در حالی که آلمان، ایتالیا و جاپان بخش زیادی از وزن استراتژیک خود را از دست دادند. کشورهای جدید در غرب آسیا و شمال آفریقا در چارچوب ترتیباتی که توسط فاتحان شکل گرفته بود، ظهور کردند و جامعه ملل به بخش‌هایی از این توافق، شکل نهادی بخشید.

جنگ جهانی دوم، گسست عمیق‌تری ایجاد کرد. با بحران سوئز در سال ۱۹۵۶، بریتانیا و فرانسه دیگر نمی‌توانستند نفوذ سابق خود را اعمال کنند و جهان در چهار دهه رقابت سرمایه‌داری به رهبری آمریکا و سوسیالیسم به رهبری شوروی قرار گرفت.

فروپاشی شوروی دوباره آن معماری را متزلزل کرد و دوره‌ای سیال از تسلط آمریکا را رقم زد. با تغییر اولویت‌های غرب، کشورهایی که زمانی به سمت مرکز گرایش داشتند، به طور فزاینده‌ای شروع به پرسیدن این پرسش کردند که چه گزینه‌های دیگری در دسترس است.

این انتظارات با تکرار ناکامی مداخلات نظامی غرب، به‌ویژه مداخلات به رهبری آمریکا، در ایجاد ثبات سیاسی پایدار، به‌تدریج رنگ باختند. افغانستان، عراق و لیبی، بی‌نظمی سیاسی، جنگ‌های داخلی، جنبش‌های جهادی، کشتارهای جمعی و جریان پناهندگان را پشت سر گذاشتند؛ در حالی که سوریه در بحبوحه مداخلات خارجی رقیب، به یک درگیری ویرانگر دیگر فرو رفت.

پیامدهای تصمیمات استراتژیک گرفته شده در مجموعه قدرت‌های غربی[2] به طور فزاینده‌ای برای جهان گسترده‌تر، از جمله کشورهایی که در تصمیماتی که آنها را به وجود آورده بود، ذینفع نبودند، به مشکلاتی تبدیل شد. برای بسیاری از قدرت‌های متوسط و کوچک‌تر، این پرسشی عملی بود: آیا امنیت و رفاه آن‌ها می‌تواند با اطمینان به یک کانون خارجی واحد وابسته باشد؟ پاسخ، تنوع‌بخشی بود.

چین و روسیه از مسیرهای متفاوتی وارد این گشایش شدند. پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱، این کشور را عمیقاً در تجارت جهانی ادغام کرد. در دوران هو جینتائو، «جهان هماهنگ» و «ظهور مسالمت‌آمیز» با تلاش برای کاهش تصور چین به عنوان تهدیدی برای ثبات همراه بود.

پکن در سخنرانی کنگره حزب در سال ۲۰۱۷، نقش جهانی جاه‌طلبانه‌تری را بیان می‌کرد و از محدودیت استراتژیکی که به طور سنتی با رویکرد دنگ شیائوپینگ مرتبط بود، فاصله می‌گرفت. سپس طرح کمربند و جاده، تأمین مالی، زیرساخت‌ها و اتصال چین را در سراسر قاره‌ها انجام داد.

روسیه مسیر متفاوتی را دنبال کرد. این کشور با بهبودی از آشفتگی سیاسی و اقتصادی دهه ۱۹۹۰، ظرفیت صنعتی و نظامی خود را بازسازی کرد و از صادرات نفت و گاز برای بازیابی وزن اقتصادی خود استفاده کرد.

واردکنندگان عمده، روسیه را به عنوان یک تأمین‌کننده انرژی قابل اعتماد می‌دانستند، در حالی که کشورهای سراسر آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین برای دفاع به آن روی آوردند. آنچه که به نظر می‌رسید بهبودهای ملی جداگانه باشد، در حال تبدیل شدن به چیزی بزرگتر بود: تمرکز قابلیت‌های اقتصادی، نظامی و استراتژیک در چند مرکز سنتی شروع به سست شدن کرده بود. پیامدهای این امر به زودی فراتر از قدرت‌های بزرگ آشکار شد. خروج کره شمالی از NPT در سال ۲۰۰۳ و اولین آزمایش هسته‌ای در سال ۲۰۰۶، و به دنبال آن موشک‌های بالستیک دوربرد با قابلیت فزاینده، محاسبات کره جنوبی و ژاپن و به تبع آن، محاسبات استرالیا و نیوزیلند را تغییر داد.

در دوران کیم جونگ اون، آزمایش‌های موشکی پی در پی همچنان به گسترش برد و پیچیدگی قابلیت‌های کره شمالی ادامه داده و کشورهای همسو با غرب در منطقه را تحت فشار استراتژیک پایدار نگه داشته است. رابطه چین با پیونگ یانگ لایه دیگری به این موضوع افزود. کشوری که زمانی به عنوان یک کشور حاشیه‌ای در نظر گرفته می‌شد، می‌توانست محاسبات را بسیار فراتر از جغرافیای خود تغییر دهد.

ایران مسیر دیگری را برای استقلال استراتژیک ارائه داد. پس از مداخلات ایالات متحده در افغانستان و عراق، فشار برای تغییر سیاسی در تهران در دوران دولت بوش تشدید شد، در حالی که انتخاب محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور تندرو در سال ۲۰۰۵، این رویارویی را عمیق‌تر کرد.

تهران که با افزایش فشار و احتمال تغییر رژیم روبرو بود، به طور فزاینده‌ای روی بازدارندگی و تاب‌آوری استراتژیک سرمایه‌گذاری کرد. برنامه‌های موشک‌های بالستیک و کروز این کشور گسترش یافت که شامل تولید و انبارسازی در تأسیسات زیرزمینیِ حفاظت‌شده بود؛ ضمن آنکه کمک‌های پیشینِ چین، روسیه و کره شمالی نیز به تقویت توانمندی‌های موشکی آن کمک کرده بود.

پس از آن، ایران با وجود تحریم‌های غرب، روابط راهبردی و اقتصادی خود را با چین و روسیه عمیق‌تر کرد. بدین ترتیب، فشار از یک کانونِ مشخص، موجب ترغیبِ ایجادِ توانمندی‌ها و شبکه‌های جایگزین شد. محوری در حال شکل‌گیری بود که برای مشارکتِ دیگران نیز فضا فراهم می‌کرد.

با این حال، این سوال اصلی را مطرح می‌کند: اگر این کشورها تا این حد عمیقاً با هم تفاوت دارند، چه چیزی آنها را به هم پیوند می‌دهد؟ این عامل ایدئولوژی نیست. شرق جهانی یا مجموعه قدرت‌های نوظهور غیرغربی شامل کشورهایی با نظام‌های سیاسی، اقتصادها، فرهنگ‌ها، تاریخ‌ها و قابلیت‌های فناوری متفاوت است.

منافع آنها متفاوت است: چین به دنبال نفوذ اقتصادی گسترده‌تر است و روسیه به دنبال مقابله با آنچه که آن را یک چالش امنیتی وجودی از سوی ناتو و اتحادیه اروپا می‌داند، در حالی که ایران به دنبال نفوذ منطقه‌ای و مقابله با مشارکت ایالات متحده و اسرائیل است. کوبا و نیکاراگوئه پیوندهای تاریخی با روسیه را حفظ می‌کنند، در حالی که کامبوج و لائوس روابط بسیار نزدیکی با چین دارند.

آنچه آنها را به هم متصل می‌کند، منافع است. در یک کلام، شرق جهانی مبتنی بر معامله است. این معامله مهم است زیرا به جای یک بلوک ایدئولوژیک جدید، صف‌بندی‌های مبتنی بر منافع ایجاد می‌کند. یک کشور می‌تواند با چین در زمینه زیرساخت‌ها، با روسیه در زمینه دفاع، با ایالات متحده در زمینه فناوری، با کشورهای خلیج فارس در زمینه انرژی و با سازمان‌های منطقه‌ای در زمینه دیپلماسی همکاری کند، بدون اینکه این روابط را به عنوان روابط متقابلاً منحصر به فرد در نظر بگیرد. تکثیر انتخاب‌ها، قدرت است.

رابطه قدیمی مرکز-پیرامون بر عدم تقارن استوار بود: مرکز گزینه‌های دیگری داشت در حالی که حاشیه اغلب نداشت. این عدم تقارن در حال تغییر است. بازارهای جایگزین، تأمین‌کنندگان مالی، تأمین‌کنندگان انرژی، شرکای دفاعی، فناوری‌ها و سازوکارهای پرداخت به طور فزاینده‌ای در دسترس هستند. تجارت با ارز محلی بخشی از همان جستجو برای فضای مانور است. هدف، جایگزینی یک شبه دلار نیست، بلکه گسترش انتخاب‌ها در تجارت و امور مالی است.

جایگزین‌های نهادی در کنار این جایگزین‌های اقتصادی در حال توسعه هستند. نهادهای منطقه‌ای مانند بانک توسعه آسیا، وابستگی متقابل اقتصادی و مالی آسیا را عمیق‌تر کرده‌اند، در حالی که بانک توسعه جدید نشان دهنده تلاشی آگاهانه از سوی اقتصادهای نوظهور برای گسترش تأمین مالی توسعه و عملیات با ارز محلی است.

ظهور آنها، در کنار سایر سازوکارهای مالی جایگزین، همچنین شروع به تضعیف تسلط نهادی سیستم برتون وودز کرده است که پس از جنگ جهانی دوم تأسیس شد و بر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول متمرکز بود و حول یک نظم پولی بین‌المللی دلار محور ساخته شده بود. بریکس، سازمان همکاری شانگهای، اتحادیه آفریقا و گرولاک نیز بسترهای مختلفی را برای عاملیت جمعی فراهم می‌کنند.

اهمیت این موضوع فراتر از نهادهای موازی است. شرق جهانی همچنین می‌پرسد که آیا نهادهای نظم موجود هنوز هم منعکس کننده توزیع قدرت در درون آن هستند یا خیر. درخواست‌ها برای اصلاحات سازمان تجارت جهانی به طور فزاینده‌ای به تصمیم‌گیری، توسعه و فضای سیاست‌گذاری می‌پردازد، در حالی که درخواست‌ها برای شورای امنیت سازمان ملل با نمایندگان بیشتر، به دنبال صدای بلندتری برای مناطق کم‌نماینده است.

بنابراین، تقاضا برای «سهم بزرگتر از کیک جهانی» چیزی بیش از سود اقتصادی است؛ این شامل قدرت سیاسی، صدای نهادی و جایگاه شناخته‌شده در شکل‌دهی به قوانین می‌شود.

جنگ اوکراین پیچیدگی حاصل را نشان می‌دهد. قابلیت‌های نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک غرب همچنان قدرتمند است، اما تبدیل ترجیحات غربی به نتایج پذیرفته‌شده جهانی دشوارتر شده است. بسیاری از کشورهای در حال توسعه به جای همسویی، به دنبال فضای مانور بوده‌اند.

همین منطق در غرب آسیا نیز قابل مشاهده است، جایی که تعامل ایالات متحده، اسرائیل و ایران نشان می‌دهد که چگونه بازیگران منطقه‌ای، جغرافیا، شبکه‌های انرژی، قابلیت‌های موشکی و مشارکت‌های استراتژیک می‌توانند پیامدهایی بسیار فراتر از صحنه‌ی عمل آنها ایجاد کنند.

این تغییر در نهایت مربوط به عاملیت است. تولید، تجارت، انرژی، فناوری، منابع، بازارها و جغرافیا به طور فزاینده‌ای در سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین توزیع می‌شوند. کشورهایی که زمانی به دریافت تصمیمات گرفته‌شده در جای دیگر عادت داشتند، به طور فزاینده‌ای دارایی‌هایی را در اختیار دارند که دیگران به آنها نیاز دارند. آگاهی پیرامونی جای خود را به اعتماد به نفس استراتژیک می‌دهد.

قدرت اقتصادی، نظامی و فناوری چین، همراه با رویکرد استراتژیک بلندمدت آن، نقش غیرمعمول بزرگی در این تحول به آن می‌دهد. اما این پدیده گسترده‌تر از چین است. نفوذ غرب جهانی در حال کاهش انحصار است، زیرا شرق جهانی در حال کسب جایگزین‌ها، نهادها و قدرت چانه‌زنی است.

بنابراین، غرب جهانی باید بپذیرد که شرق جهانی دیگر در ایجاد نظم بین‌المللی نقشی حاشیه‌ای ندارد. این امر لزوماً منجر به یک رویارویی دو قطبی جدید نمی‌شود.

رقابت می‌تواند با همکاری همزیستی داشته باشد، مشروط بر اینکه رقابت استراتژیک به درگیری دائمی تبدیل نشود. تغییر تعیین‌کننده این نیست که شرق جهانی در حال جایگزینی غرب جهانی است. بلکه این است که جهان بیش از حد پراکنده می‌شود تا یک مرکز بتواند انتخاب‌های دیگران را تعیین کند.

ساختار مرکز-پیرامون جای خود را به مراکز همپوشانی، صف‌بندی‌های مبتنی بر منافع و گسترش عاملیت می‌دهد. مرکز دیگر جایی نیست که جهان از آنجا اداره شود. این مرکز در حال تبدیل شدن به فضایی است که بسیاری از قدرت‌ها می‌توانند آن را اشغال کنند.

1. Global East.
2. Global West.

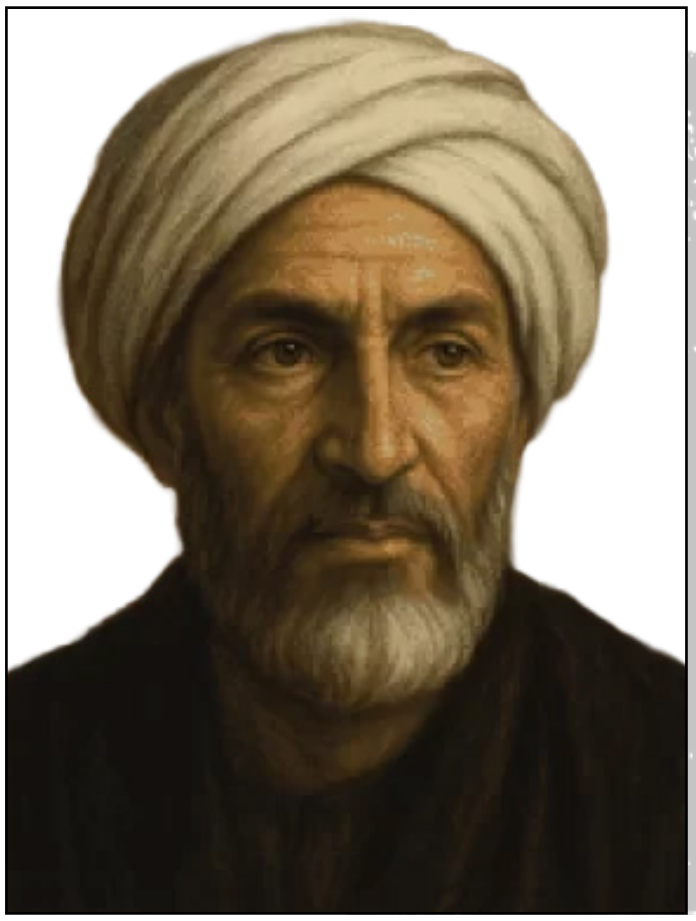

سقوط محتوم استبداد بدوی
در آیینه مقدمه ابن‌خلدون

ابن‌خلدون در فصل هفدهم از باب دوم مقدمه تصریح می‌کند که نهایت و غایت طبیعی عصبیت قومی و خونی، دست یافتن به «ملک، قهر و استیلا» است. به باور او، کشورداری قبیله‌ای بدون برتری قهرآمیز یک عصبیت بر دیگر عصبیت‌ها ممکن نمی‌گردد. امارت طالبان مصداق زنده همین تبارگرایی مسلح است؛ ساختاری که هسته مرکزی آن را پیوندهای بسته عشیره‌ای و وفاداری‌های خونی جنوب کشور تشکیل داده است. اما فاجعه ساختاری زمانی اوج می‌گیرد که این عصبیت بدوی، نقاب شریعت بر چهره می‌زند. ابن‌خلدون در فصول چهارم، پنجم و ششم از باب سوم تبیین می‌کند که دعوت‌های دینی هرگاه بر بستری از عصبیت بدوی استوار شوند، رقابت‌ها و حسادت‌های درونی طایفه را مهار کرده و آن را به اراده‌ای پولادین و مرگ‌طلب تبدیل می‌کنند. طالبان دقیقاً با مصادره احکام دین، منافع گروه خود را اراده الهی جلوه داده و هرگونه مطالبه انسانی، عدالت‌خواهانه و کثرت‌گرایانه مردم افغانستان را با برچسب بغاوت و انحراف عقیدتی سرکوب می‌نمایند.

احسان تیموری

قدرت‌های تمامیت‌خواه تنها به تصرف جغرافیا، قرارگاه‌های نظامی و ادارات دولتی بسنده نمی‌کنند؛ هدف بنیادی و همیشگی آنان تسخیر ذهن‌ها و رام ساختن انسان‌هاست. نهادهای آموزشی، پوهنتون‌ها و نصاب درسی در ساختار چنین حکومت‌هایی، ابزاری برای مهار اندیشه و تربیت بدن‌های رام و فرمان‌بردار می‌شوند؛ انسان‌هایی که حس اعتراض و ایستادگی از وجودشان زدوده شود و سلطه قهرآمیز حاکم را امری طبیعی و سرنوشت مقدر خود بدانند. دستور طالبان برای تدریس اجباری کتاب مقدمه عبدالرحمن ابن‌خلدون در تمام پوهنتون‌های خصوصی، بازتاب‌دهنده بحران ژرف مشروعیت در ساختار حاکم و دقیقاً در راستای برنامه مدیریت ذهن جای دارد. حکومتی که احزاب سیاسی، رسانه‌های آزاد و حقوق شهروندی را لغو کرده، اکنون در تکاپوی یافتن دستاویزی تیوریک در میراث تمدن اسلامی است تا غلبه مسلحانه خود را توجیه کند. اتاق‌های فکر این گروه پنداشته‌اند که تعاریف ابن‌خلدون می‌تواند سدی در برابر مفاهیم مدنی چون دموکراسی، حقوق شهروندی، انتخابات و عدالت بسازد و به محصلان تزریق کند که حاکمیت جز با زور شمشیر به دست نمی‌آید. اما این تیر حاکمان کابل به خطا رفته است؛ بازخوانی روشمند و نقادانه مقدمه، بقای استبداد را توجیه نمی‌کند، بلکه ماهیت واقعی امارت را به عنوان یک عارضه بدوی عریان ساخته و به کوبنده‌ترین نقد و پیش‌گویی سقوط حتمی غاصبان بدل می‌گردد.

ماهیت امارت طالبان در سنجه جامعه‌شناسی ابن‌خلدون

ابن‌خلدون در فصل هفدهم از باب دوم مقدمه تصریح می‌کند که نهایت و غایت طبیعی عصبیت قومی و خونی، دست یافتن به «ملک، قهر و استیلا» است. به باور او، کشورداری قبیله‌ای بدون برتری قهرآمیز یک عصبیت بر دیگر عصبیت‌ها ممکن نمی‌گردد. امارت طالبان مصداق زنده همین تبارگرایی مسلح است؛ ساختاری که هسته مرکزی آن را پیوندهای بسته عشیره‌ای و وفاداری‌های خونی جنوب کشور تشکیل داده است. اما فاجعه ساختاری زمانی اوج می‌گیرد که این عصبیت بدوی، نقاب شریعت بر چهره می‌زند. ابن‌خلدون در فصول چهارم، پنجم و ششم از باب سوم تبیین می‌کند که دعوت‌های دینی هرگاه بر بستری از عصبیت بدوی استوار شوند، رقابت‌ها و حسادت‌های درونی طایفه را مهار کرده و آن را به اراده‌ای پولادین و مرگ‌طلب تبدیل می‌کنند. طالبان دقیقاً با مصادره احکام دین، منافع گروه خود را اراده الهی جلوه داده و هرگونه مطالبه انسانی، عدالت‌خواهانه و کثرت‌گرایانه مردم افغانستان را با برچسب بغاوت و انحراف عقیدتی سرکوب می‌نمایند.

در نظریه ابن‌خلدون، یکی از لوازم قهری چنین حاکمیت‌هایی رسیدن به مرحله «خودکامگی و انفراد در مجد» است؛ مرحله‌ای که در فصل دهم از باب سوم با صراحت تمام شرح داده شده است. ابن‌خلدون استدلال می‌کند که رئیس قبیله پس از پیروزی، به مقتضای سرشت استبدادی قدرت، هم‌پیمانان و شرکای دیروز خود را نیز به حاشیه می‌راند تا قدرت را به شکلی انحصاری و مطلقه در چنگ خاندان یا حلقه خاص خویش نگه دارد. امارت کنونی کابل بازتاب کامل همین انفراد در مجد است؛ نظامی کاملاً تک‌قومی، تک‌مذهبی، تک‌زبانی و تک‌جنسیتی که در آن زبان فارسی و هویت‌های چندگانه ملی به گونه سیستماتیک زدوده می‌شوند، فقه جعفری و سایر مذاهب نادیده انگاشته می‌شوند و زنان به عنوان نیمی از نفوس جامعه از تمام عرصه‌های عامه، آموزش و کار رانده شده‌اند. از دیدگاه ابن‌خلدون، چنین ساختاری نه یک نظام سیاسی پایدار، بلکه بازتولید حکومت مطلقه بدوی است که هیچ نسبتی با کشورداری عادلانه و مدنیت ندارد.

تاراج اموال و غصب زمین‌های مردم در قاعده ستم ابن‌خلدونی

سهمگین‌ترین و کوبنده‌ترین نقد نظریه ابن‌خلدون بر کارنامه امارت، در فصل چهل و سوم از باب سوم نهفته است؛ فصلی که با گزاره درخشان و جاودانه «الظلم مؤذن بخراب العمران» (ستمگری موجب ویرانی تمدن است) صورت‌بندی شده است. ابن‌خلدون در این تحلیل اقتصادی-سیاسی، به صراحت ریاضی اثبات می‌کند که دست‌اندازی به اموال، دارایی‌ها، زمین‌ها و مسکن رعیت، امید به بارور کردن ثروت را در جامعه نابود می‌سازد. به بیان او، هرگاه باشندگان یک سرزمین دریابند که حاصل عرق‌ریزی و دسترنج آنان در معرض دستبرد و غارت کارگزاران مسلح قرار دارد، انگیزه کار، سرمایه‌گذاری و تجارت را از دست می‌دهند، دست از تولید برمی‌دارند و در نتیجه، عمران و تمدن به سرعت رو به ویرانی می‌نهد و زیان نهایی آن به خود دولت بازمی‌گردد.

این قانونمندی تاریخی، توصیفی دقیق از وضعیت فاجعه‌بار کنونی افغانستان زیر سایه تفنگ طالبان است. یکی از سازمان‌یافته‌ترین جلوه‌های ستم اقتصادی در حاکمیت امارت طالبانی، غصب سیستماتیک شهرک‌های رهایشی در کابل، غزنی، هرات و مزارشریف، مصادره خانه‌ها و املاک مقامات و نخبگان پیشین، و تصرف اراضی حاصلخیز زراعتی در ولایت‌های شمالی چون تخار، فاریاب، سرپل و جوزجان و واگذاری آن‌ها به فرماندهان محلی و کتله‌های کوچی مسلح بوده است. در مناطق مرکزی و هزاره‌جات نیز دعاوی ساختگی حقوقی علیه باشندگان بومی به راه انداخته شده و از طریق تحمیل تاوان‌های سنگین و خلع ید اراضی، زمینه کوچ اجباری مردم فراهم گردیده است و مراتع‌شان هر ساله در اختیار طالبان کوه‌گشت تحت عنوان کوچی قرار داده می‌شود. این عملکرد دقیقاً همان است که ابن‌خلدون درباره واگذاری اراضی خراجگزاران به اطرافیان بیکاره حاکم هشدار داده بود.

ابن‌خلدون در همان فصل چهل و سوم برای هشدار به زمامداران، روایت مشهور موبدان ساسانی و انوشروان را نقل می‌کند که پایه‌های قدرت را در چرخه‌ای ارگانیک به تصویر کشیده است: شوکت پادشاهی جز با سپاه برپا نمی‌شود، سپاه جز با مال گرد نمی‌آید، مال جز با عمران و آبادانی به دست نمی‌آید، و عمران جز با دادگری پایدار نمی‌ماند. ابن‌خلدون می‌افزاید ستم تنها ربودن آشکار دارایی‌ها نیست، بلکه تحمیل کارهای اجباری و بی‌مزد بر پیشه‌وران، وضع مالیات‌های گزاف خارج از توان مردم و انحصار تجارت توسط کارگزاران حکومتی نیز ستم‌های مهلکی هستند که شریان اقتصاد را می‌خشکانند. باج‌گیری‌های گسترده طالبان زیر نام عشر و زکات اجباری، اخذ مالیات‌های مضاعف در گمرکات و از هر نوع کسب و کار مردم و اخاذی در شاهراه‌ها، امنیت اقتصادی را ریشه‌کن کرده و بحران معیشتی کم‌سابقه‌ای پدید آورده است که طبق هشدارهای ابن‌خلدون، شالوده بقای خود حاکمیت را منهدم می‌سازد.

ستیز بادیه‌نشینی با فرهنگ شهرنشینی و تخصص‌های مدنی

ابن‌خلدون در فصول بیست و پنجم و بیست و ششم از باب دوم مقدمه، پرده از روان‌شناسی اجتماعی و سرشت رفتاری اقوام بدوی برمی‌دارد و در فصلی با عنوان «در اینکه هرگاه بادیه‌نشینان بر کشوری دست یابند به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می‌روند»، خصلت‌های تخریب‌گر خشونت صحرایی را تحلیل می‌کند. او یادآور می‌شود که خوی طوایف بدوی ستیزه، چپاول و عدم تمکین در برابر قانون است؛ آنان روزی خود را در پرتو نیزه‌ها و شمشیرهای خویش می‌جویند و برای آبادانی، ساختمان‌های فاخر، نهادهای دیوانی و علوم شهری هیچ احترامی قائل نیستند، تا آنجا که حتی عمارات و کاخ‌های کهن را برای تهیه تیرک خیمه‌ها و سنگ دیگدان‌های خود ویران می‌سازند.

این تحلیل درخشان، ماهیت رفتار طالبان پس از ورود به پایتخت و شهرهای افغانستان را بازنمایی می‌کند. گروهی که زیستگاه ذهنی و عینی‌اش کمپ‌های مهاجرنشین، کوهستان‌های دورافتاده، مدارس سنتی و جنگ چریکی بوده است، پدیده‌های مدنی را تهدید تلقی می‌کند. انهدام نهادهای اداری مدرن، بستن دروازه‌های مکاتب و پوهنتون‌ها به روی دختران، ستیز دیوانه‌وار با نمادهای زبان فارسی، موسیقی، سینما، موزیم‌ها و آثار باستانی، تکرار مو به موی همان رفتاری است که ابن‌خلدون قرن‌ها پیش در باب غلبه بدویت بر ممالک آباد ثبت کرده بود.

علاوه بر این، ابن‌خلدون در همین فصول تأکید می‌کند که وقتی قبایل بدوی بر مسند حکومت می‌نشینند، قدر هنرها، تخصص‌ها و صنایع مدنی را نمی‌دانند، دستمزد واقعی اهل صنعت و دانش را پایمال می‌کنند و آنان را بی‌ارزش می‌شمارند. نتیجه ناگزیر این فرومایگی فرهنگی آن است که اهل دانش، مهندسان و پیشه‌وران ماهر، ناامید و سرخورده شده، شهرها را تخلیه کرده و جلای وطن می‌نمایند و با فرار آنان، بافت تمدنی فرومی‌پاشد. جایگزینی کادرهای مجرب مسلکی، داکتران، انجینیران و استادان پوهنتون با جنگجویان و ملاهای بی‌بهره از سواد مدیریت مدرن در تمامی وزارت‌خانه‌ها و ادارات عامه، افغانستان را به پرتگاه انحطاط کامل سازمانی کشانده است.

تفتیش عقاید و پیامدهای رعب‌افکنی بر دوام حکومت

استبداد طالبان صرفاً در حوزه اقتصاد و سیاست متوقف نمانده، بلکه در عرصه اجتماعی به یک تفتیش عقاید گسترده و خفقان‌آور بدل شده است. ابن‌خلدون در فصل بیست و چهارم از باب سوم با عنوان «در اینکه خشونت و شدت برای پادشاهی زیان‌بخش است و اغلب مایه تباهی آن می‌شود»، تحلیل روان‌شناختی عمیقی از کارکرد حکومت‌های متکی بر رعب و استبداد ارائه می‌دهد. او هشدار می‌دهد حاکمی که به عیب‌جویی، تجسس در نهان‌های مردم، موشکافی در امور شخصی و اِعمال کیفرهای سخت و تحقیرآمیز روی می‌آورد، حس عزت نفس و کرامت انسانی را در جامعه می‌کشد و رعیت را به انسان‌هایی فرومایه، متملق و ریاکار مبدل می‌سازد.

دستگاه امر به معروف و نهی از منکر طالبان به همراه اداره استخبارات، تجسم بارز همین مدل سرکوب ابن‌خلدونی هستند. تفتیش روزمره تلفن‌های محصلان و شهروندان، بازرسی اندازه ریش و نحوه پوشش جوانان، جاسوسی در محلات مسکونی، تحمیل شلاق و سنگسار در محضر عام و کشتن مخالفان به بدترین شکل و توهین به جنازه‌های آنها، جامعه افغانستان را در چنبره‌ای از ترس و ریا گرفتار کرده است. اما ابن‌خلدون با قاطعیت تأکید می‌کند که حاصل این دهشت‌افکنی، نفاق فراگیر در میان مردم است؛ مردمی که در ظاهر از سر ناچاری سر فرود می‌آورند، اما در باطن هیچ وقت با حکومت همراهی نمی‌کنند و در هنگام بروز حوادث ناگوار و هجوم تهدیدها، از یاری حاکم ستمگر سر باز می‌زنند و او در میدان بلا تنها می‌ماند.

از سویی دیگر، ابن‌خلدون در فصل نهم از باب سوم تحت عنوان «در اینکه در مرز و بوم‌هایی که دارای قبایل و جمعیت‌های فراوان و گوناگون است به ندرت ممکن است دولتی نیرومند دوام یابد»، به شکنندگی حکومت‌های انحصارطلب در جوامع کثیرالاقوام می‌پردازد. او هشدار می‌دهد در سرزمینی که تنوع عصبیت‌ها وجود دارد، تحمیل اراده یک قوم بر دیگران کارساز نیست و هر زمان عصبیتی سرکوب شود، عصبیتی دیگر سر برمی‌آورد و آتش تمرد و سرکشی هرگز خاموش نخواهد شد. سیاست طالبان در حذف هویت تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، ترکمن‌ها و سایر تبارهای افغانستان، مصداق نادیده گرفتن این قانون تاریخی است که کشور را در وضعیت یک انبار باروت آماده انفجار نگه داشته است.

زوال، فرجام محتوم و ایستگاه پایانی استبداد

جامعه‌شناسی سیاسی ابن‌خلدون با نظریه مشهور «اطوار الدوله» یا مراحل پنج‌گانه عمر حکومت‌ها به اوج پختگی خود می‌رسد. او دولت‌ها را همانند موجودات زنده دارای عمری طبیعی و چرخه‌ای مشخص می‌داند که از مرحله نخست یعنی غلبه بدوی، جهانگشایی و خامی آغاز می‌شوند، به مرحله دوم یعنی خودکامگی، قلع‌وقمع رقبا و انحصار قدرت می‌رسند، سپس وارد مرحله سوم یعنی آسودگی و برخورداری از غنائم می‌گردند، آنگاه به مرحله چهارم یعنی تقلید بی‌روح از سنت‌های گذشته و خرسندی تن‌آسایانه پا می‌گذارند، و در نهایت به مرحله پنجم یعنی اسراف، بذل و بخشش ثروت‌ها به افراد چاپلوس و فاسد، ویرانی ارتش و انحطاط درمان‌ناپذیر می‌رسند تا سرانجام به دست نیرویی تازه‌نفس واژگون شوند.

امارت طالبان به دلیل نداشتن زیرساخت‌های مشروعیت، اتکا به غارت دارایی‌های عامه، قاچاق، استخراج بی‌رویه و تاراج معادن کشور برای تأمین مصارف شبکه‌های حقانی و قندهاری و محروم ماندن از تخصص‌های ملی، مراحل اولیه رشد را به سرعت سوزانده و بدون تجربه دوران آسودگی و تمدن، مستقیماً به گرداب مرحله فرتوتی و انحطاط درافتاده است. حکومتی که تمام همّ و غمش تقسیم غنائم میان فرماندهان، اخذ باج‌های سنگین از رعیت مفلوک و تحقیر نخبگان مدنی است، از نگاه ابن‌خلدون در بستر بیماری ممتد و لاعلاج تاریخی خفته است که فرجام آن مرگ حتمی است.

بنابراین، ابلاغیه اداره تحصیلات عالی طالبان برای تدریس مقدمه ابن‌خلدون، طنز تلخ و عبرت‌آموزی در تاریخ سیاسی معاصر است. اگر استادان آزاده و محصلان آگاه پوهنتون‌های کشور متن کامل و تحریف‌نشده مقدمه را بخوانند، خواهند دید که ابن‌خلدون نه مروج امارت طالبانی، بلکه منتقد بی‌رحم و پیش‌گوی سقوط چنین رژیم‌هایی است. مقدمه به ما می‌آموزد دولتی که بر عصبیت کور تکیه زده، اموال و جایدادهای مردم را تاراج می‌کند، با علم و مدنیت می‌جنگد و بر پایه‌های نفاق و رعب بنا شده، بر اساس سنت‌های تغییرناپذیر تاریخ، دوامی نخواهد داشت و به زودی طعمه همان آتشی خواهد شد که خود در خرمن این سرزمین افروخته است.

نقش کشورهای خلیج فارس در فرقه‌گرایی افغانستان؛
از جمهوریت تا طالبان

ابوضیاء

افغانستان درچهار دهه گذشته همواره میدان رقابت‌ها و مداخلات آشکار و پنهان قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بوده است. پس از تحولات اوت ۲۰۲۱ و روی کار آمدن دوباره حکومت طالبان، بسیاری از ناظران بین‌المللی و منطقه‌ای انتظار داشتند که رفتار این گروه بر اساس واقعیت‌های جامعه کثرت گرا و چند قومیتی و چند مذهبی أفغانستان تغییرکرده است. اما سیر رویدادهای سال‌های اخیر، به ویژه تصمیمات و رویکردهای نهادهای کلیدی مانند وزارت عدلیه طالبان، نشان دهنده احیای یک جریان تندرو، انحصارطلب و حذف‌کننده است. در این میان، جامعه تشیع و قوم هزاره در افغانستان هدف مستقیم و هدفمند سخت‌گیرانه‌ترین سیاست‌های اداری، حقوقی و ملکی قرار گرفته‌اند. اقدامات اخیر «کمیسیون جلوگیری از غصب زمین» وابسته به وزارت عدلیه طالبان به سرپرستی مولوی عبدالحکیم شرعی، شامل مصادره املاک، تخریب یا تغییر مالکان شهرک‌های مسکونی شیعیان، خلع ید هزاره‌ها از زمین‌های اجدادی‌شان در ولایات مختلف خاصه مناطق هزاره جات در ولایات غور، بامیان، غزنی و دایکندی و واگذاری آن به کوچی‌ها و لغو رسمیت فقه جعفری در دستگاه قضایی، مراکز آموزشی وتحصیلات عالی می‌شود. اگرچه در ظاهر این اقدامات تحت پوشش اجرای قانون، مبارزه با فساد یا حفظ بیت المال توجیه می‌شوند، اما تحلیل عمیق‌تر تحولات نشان می‌دهد که این رفتارها مجزا از تحرکات منطقه‌ای نیستند. این سیاست‌ها حاصل گره خوردن منافع گروه‌های تندروی داخلی با خواسته‌ها و تحریکات پنهان برخی کشورهای حوزه خلیج فارس است؛ کشورهایی که سابقه درازی در سرمایه‌گذاری نرم و ساختارسازی ایدئولوژیک در افغانستان دارند.

برای درک صحیح انگیزه‌های پشت پرده فشار بر جامعه تشیع افغانستان، باید به ساختار کلی امنیت در منطقه خاورمیانه و غرب آسیا نگاه کرد. با افزایش سطح درگیری‌ها و تشدید تحرکات نظامی و سیاسی میان ایران از یک سو و محور آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر، معادله امنیت در حوزه خلیج فارس دچار شکنندگی شدیدی شده است. کشورهای عربی این منطقه به دلیل نزدیکی جغرافیایی به ایران و دارا بودن زیرساخت‌های حیاتی نفتی و اقتصادی، در برابر هرگونه درگیری فراگیر منطقه‌ای به شدت آسیب‌پذیر هستند. این کشورها بر اساس الگوی تاریخی رفتاری خود، ترجیح می‌دهند به جای مواجهه مستقیم و آشکار، کانون‌های فشار و موازنه را به جغرافیاهای پیرامونی منتقل کنند. در چنین منطقی، مرزهای شرقی ایران و حوزه نفوذ فرهنگی و مذهبی آن در افغانستان، گزینه‌ای کم هزینه و پربازده برای کشورهای حوزه خلیج فارس به شمار می‌رود. ایجاد اختلال در ثبات مرزهای شرقی ایران، درگیر کردن ذهن و توان مدیریت منطقه‌ای تهران به مسائل افغانستان، و فشار بر گروه‌های بومی وابسته به فرهنگ شیعی، بخشی از این استراتژی پنهان موازنه قوا است.

افغانستان در این معادله جدید، بار دیگر به زمین بازی نیابتی تبدیل شده است. کشورهای خلیج فارس که در دوران جمهوریت با ابزارهای دیپلماسی نرم و پوشش‌های کمک رسانی، نفوذ خود را پایه‌گذاری کرده بودند، امروز از ساختار یک دست طالبان به عنوان فرصتی برای تکمیل اهداف ناتمام خود بهره می‌گیرند. طالبان به دلیل انزوای بین‌المللی و نیاز شدید به منابع مالی و رسمیت سیاسی، در برابر پیشنهادات و لابی‌های کشورهای عربی بسیار انعطاف پذیر نشان می‌دهند. تحریم‌های بین المللی و بسته شدن کانال‌های مالی رسمی باعث شده است که کانال‌های غیررسمی و کمک‌های مالی مستقیم یا غیرمستقیم از سوی شیخ نشین‌های خلیج فارس، وزنه سنگینی در تصمیم گیری‌های جناح های تندروی طالبان پیدا کند. در نتیجه، تضعیف جامعه تشیع در افغانستان فقط یک خصومت سنتی قومی-مذهبی داخلی نیست، بلکه خروجی یک توافق ناصواب و پنهان ژئوپلیتیک برای حاشیه رانی نفوذ ایران در منطقه است.

پیشینه و کارکرد پنهان موسسات عربی در عصر جمهوریت (۲۰۰۱-۲۰۲۱)

در طول بیست سال حکومت جمهوری اسلامی افغانستان، صدها موسسه غیردولتی بین‌المللی در سراسر کشور مشغول به فعالیت شدند. در این میان، نهادها و بنیادهای خیریه وابسته به کشورهای حوزه خلیج فارس مانند عربستان سعودی، قطر، امارات متحده عربی و کویت حضور پررنگ و محوری داشتند. این موسسات با استفاده از خلاء خدمات رسانی دولتی، فقر گسترده اقتصادی و نا امنی‌های مزمن، فعالیت‌های خود را در قالب دیپلماسی خیریه‌ای و امداد بشردوستانه سازمان دهی کردند. بر اساس آمارهای رسمی ثبت شده در وزارت اقتصاد حکومت پیشین افغانستان، ده‌ها نهاد عربی مجوز فعالیت دریافت کردند که برجسته‌ترین آن‌ها عبارت بودند از موسسه قطر خیریه، جمعیت هلال احمر امارات، جمعیت احیاء التراث الاسلامی کویت، بنیاد خیریه و امدادرسانی ملک سلمان، موسسه بین المللی خیریه راف قطر، جمعیت الإصلاح الاجتماعی کویت، موسسه خیریه زاید بن سلطان آل نهیان امارات و المؤسسه الخیریه الملکیه بحرین.

ظاهر فعالیت‌های این نهادها کاملاً موجه و پسندیده بود؛ پروژه‌هایی نظیر حفر چاه‌های آب آشامیدنی در مناطق محروم، توزیع مواد غذایی و کمک‌های زمستانی، ساخت مراکز بهداشتی، احداث مساجد و سرپرستی مالی کودکان یتیم و خانواده‌های بی‌سرپرست. اما در زیر این پوشش بشردوستانه، برنامه‌ای پیوسته و بلند مدت برای مهندسی نرم بافت مذهبی و فکری جامعه افغانستان دنبال می‌شد. تفاوت بنیادین



موسسات عربی با نهادهای امدادرسان غربی و بین‌المللی در نحوه تخصیص منابع و انتخاب اهداف راهبردی بود. نهادهای خیریه خلیج فارس بخش عمده بودجه‌های میلیونی خود را نه صرف پروژه‌های زیربنایی اقتصادی یا اشتغال زایی پایدار، بلکه متمرکز بر بخش‌های آموزش غیررسمی، تبلیغ مذهبی و ساخت زیرساخت‌های دینی کردند. این موسسات هزاران مدرسه دینی غیر رسمی، دارالعلوم و مسجد را در ولایات مختلف، به ویژه در مناطق جنوب، شرق و حتی ولایات شمالی مانند کندز، تخار و بدخشان احداث کردند. به عنوان نمونه، جمعیت احیاء التراث الاسلامی کویت و موسسه راف قطر با تخصیص اعتبارات هنگفت، شبکه‌ای از مساجد و مدارس دینی را در مناطقی پایه گذاری کردند که پیش از آن دارای بافت مذهبی سنتی و اعتدالی بودند.

در این مراکز آموزشی، نظام معارف رسمی افغانستان نادیده گرفته می‌شد و به جای آن، متون درسی و جزواتی توزیع می‌گردید که مستقیماً از منابع سلفی و وهابی ترجمه شده بودند. در این ادبیات آموزشی، مذهب تشیع نه به عنوان یک مکتب رسمی و به رسمیت شناخته شده در قانون اساسی، بلکه به عنوان جریانی منحرف، بی‌ریشه و خارج از دایره اسلام اصیل معرفی می‌شد. همچنین سنت‌های بومی، رویه‌های فقه حنفی سنتی و باورهای مشترک تاریخی که سال‌ها مایه همزیستی مسالمت‌آمیز میان اهل سنت و شیعیان افغانستان بود، به عنوان بدعت و انحراف تقبیح می‌گردید و تفکر تکفیری و مرزبندی‌های خشن مذهبی به عنوان معیار تقوا و دین داری به طلاب جوان آموزش داده می‌شد. برای نمونه، موسسه قطر خیریه با راه اندازی پروژه‌های بزرگ حمایت از ایتام و ساخت خوابگاه‌های شبانه روزی، جوانان کم درآمد و آسیب‌پذیر را جذب می‌کرد و در کنار ارائه خدمات رفاهی، آموزش‌های عقیدتی خاصی را به آن‌ها تزریق می‌نمود. بنیاد ملک سلمان و جمعیت الإصلاح کویت نیز با پشتیبانی مالی از شبکه مروجین دینی در مناطق روستایی، بستر اجتماعی لازم را برای تضعیف فقه سنتی حنفی و جایگزینی آن با افکار تندروانه سلفی فراهم می‌کردند. حتی موسسه اماراتی در منطقه شهرنو کابل موسسه تدریب ایمه را با امکانات گسترده ایجاد و از طریق آن افکار ضد شیعی را در دوره‌های آموزشی کوتاه مدت، دربین علمای کم سواد ولایات محروم ترویج می‌نمود. بعدها این رفتار غیر متعارف توسط وزارت ارشاد ، حج و اوقاف کشف و جواز فعالیت آن‌ها باطل گردید.

گزارش‌های تحلیلی پژوهشگاه‌های معتبر بین‌المللی، مانند شبکه تحلیلگران افغانستان و پژوهش‌های موسسه کارنگی، به خوبی نشان می‌دهند که چگونه سرمایه گذاری‌های مالی بی وقفه این نهادها در ولایاتی مانند ننگرهار و کونر، بستر مذهبی را دستخوش تغییر ساختاری کرد و نسلی جدید از جوانان افراطی را پروراند که هیچ تعهدی به کثرت‌گرایی قومی و مذهبی کشور نداشتند. حاصل دو دهه فعالیت آزادانه، بدون نظارت اداری و مالی دقیق حکومت جمهوریت، تربیت ده‌ها هزار نوجوانی بود که در مدارس تحت پوشش مالی اعراب درس خواندند. این افراد که امروز کادرهای اصلی بدنه اجرایی، قضایی، اداری و امنیتی حکومت طالبان را تشکل می‌دهند، تفکر تکفیری و ضد شیعی را نه به عنوان یک مانور سیاسی، بلکه به عنوان یک باور دینی مطلق آموخته‌اند. موسسات خیریه عربی در عصر جمهوریت، زیربنای انسانی، عقیدتی و فکری لازم را برای سیاست‌های سرکوب گرانه و حذف کننده امروز فراهم ساختند. آن‌ها ذهنیت بخشی از جامعه را نسبت به هموطنان شیعه و هزاره تغییر دادند و زمینه‌ای را متولد کردند که امروز وقتی دستور مصادره املاک، ابطال قباله‌های رسمی و لغو حقوق مدنی شیعیان صادر می‌شود، در بدنه حاکمیت و بخشی از جامعه متعصب، هیچ گونه مقاومت یا اعتراضی شکل نگیرد.

وزارت عدلیه طالبان و پروژه شیعه زدایی؛ مصادره زمین‌ها و املاک

یکی از چهره‌های اصلی در اجرای سیاست‌های سخت گیرانه علیه جامعه تشیع، مولوی عبدالحکیم شرعی، سرپرست وزارت عدلیه طالبان است. او که از عناصر تندرو و وفادار به سنت‌های متعصبانه محسوب می‌شود، رهبری کمیسیون جلوگیری از غصب زمین و استرداد زمین‌های غصبی را نیز بر عهده دارد؛ کمیسیونی که به اختیارات بی حد و مرز قانونی و اجرایی دست یافته است. عبدالحکیم شرعی در سخنرانی‌ها و ابلاغیه‌های رسمی خود به‌صراحت اعلام کرده است که در افغانستان تنها یک فقه، یعنی فقه حنفی با خوانش تندروانه طالبانی، رسمیت دارد و هیچ مذهب دیگری نمی‌تواند قوانین یا دادگاه‌های اختصاصی خود را داشته باشد. این رویکرد مستقیماً قانون اساسی دوران جمهوریت را که فقه جعفری را برای احوال شخصیه شیعیان به رسمیت شناخته بود، باطل کرد.

گزارش‌های سازمان‌های بین المللی مانند دیده‌بان حقوق بشر و عفو بین الملل تأکید می‌کنند که اقدامات این وزارتخانه وشخص عبدالحکیم شرعی فراتر از اصلاحات اداری است و به یک پروژه پاکسازی اداری و ملکی شباهت دارد. مکانیسم عملکرد کمیسیون تحت امر عبدالحکیم شرعی بسیار ساده اما ویرانگر است. این کمیسیون با ابطال قباله‌ها و اسناد ملکی صادر شده در دوران جمهوریت، زمین‌های متعلق به شیعیان و هزاره‌ها را تحت عناوین مختلف تصرف می‌کند. در گام اول، زمین‌ها و شهرک‌هایی که طی بیست سال گذشته با سرمایه گذاری شخصی مردم هزاره و شیعه ساخته شده‌اند، ناگهان زمین دولتی غصب شده اعلام می‌شوند. در گام بعدی، پرونده‌های حقوقی مربوط به ده‌ها سال پیش دوباره بازگشایی شده و دادگاه‌ها تقریباً در تمام موارد به نفع کوچی‌ها و به ضرر ساکنان بومی هزاره رای می‌دهند. علاوه بر این، در مواردی زمین‌های مربوط به مساجد، تکایا و پروژه‌های عام‌المنفعه جامعه تشیع ضبط و به افراد وابسته به طالبان واگذار شده است. نمونه های متعددی از این دست اقدامات در ولایات دایکندی، بامیان، غزنی، بلخ و شهر کابل، به ویژه منطقه دشت برچی، به ثبت رسیده است. در دایکندی و بامیان، صدها خانواده هزاره از زمین‌های کشاورزی اجدادی خود کوچ داده شده‌اند تا این زمین‌ها به افراد دیگر از قوم پشتون خاصه کوچی ها واگذار شود. در کابل نیز اسناد مالکیت مدارس و اماکن معروف مذهبی مثل مصلای شهید مزاری (رحمت الله علیه)، حوزه علمیه خاتم النبیین (ص) و خاتم الانبیا (ص) و مسجد جامع الزهرا (س) و ... و برخی شهرک‌های مسکونی ابطال شده و در بلخ نیز اماکن عام المنفعه و مذهبی تحت محدودیت‌های شدید یا تصرف قرار گرفته‌اند.

هدف نهایی این سیاست‌ها، ایجاد ناامنی اقتصادی برای جامعه تشیع است. وقتی یک گروه قومی یا مذهبی حق مالکیت بر زمین و مسکن خود را از دست بدهد، امکان رشد اقتصادی و ثبات اجتماعی را نیز از دست خواهد داد. مصادره املاک و شهرک‌ها، معیشت هزاران خانواده را نابود کرده و موج جدیدی از مهاجرت‌های اجباری را شکل داده است. این روند، جامعه تشیع افغانستان را از یک شهروند دارای حق رای و مالکیت، به یک اقلیت آسیب پذیر، فقیر و بدون پشتوانه حقوقی تبدیل می‌سازد. این دقیقاً همان وضعیتی است که جریان‌های افراطی و حامیان عربی آن‌ها در طول سه دهه گذشته برای افغانستان ترسیم کرده بودند. در واقع روند موجود همان رویه‌ای است که قبلا توسط عبدالرحمن خاین نسبت به این مردم صورت گرفته بود.

تحریکات پنهان اعراب خلیج در سیاست‌های طالبان

یکی از پرسش‌های بنیادی و اساسی در تحلیل رفتارهای اخیر طالبان، چگونگی پیوند میان سیاست‌های داخلی این گروه و منافع بلند مدت کشورهای حوزه خلیج فارس است. پاسخ این پرسش در ابزارهای دیپلماسی پنهان، کانال‌های مالی غیر رسمی، نفوذ نهادهای خیریه عربی و انگیزه‌های کلان ژئوپلیتیک نهفته است. پس از سقوط حکومت جمهوریت در اوت ۲۰۲۱ و اعمال تحریم‌های سنگین بانکی و بین المللی بر طالبان، ساختارهای مالی رسمی افغانستان فلج شدند و بانک مرکزی از دسترسی به ذخایر ارزی خود محروم گردید. در این خلاء بی سابقه مالی، کانال‌های سنتی نقل و انتقال پول مانند سیستم غیر رسمی حواله و نهادهای به ظاهر خیریه از مبدا شیخ نشین‌های مرتجع خلیج فارس، به رگ حیاتی تغذیه مالی بخش‌های مختلف طالبان تبدیل گردیدند. دفاتر و شبکه‌های برخی از موسسات و بنیادهای وابسته به کشورهای عربی که در دوران جمهوریت زیرساخت‌های آموزشی، مذهبی و لجستیکی گسترده‌ای ایجاد کرده بودند، پس از روی کار آمدن طالبان با تعاریف حقوقی جدید، بازسازی ساختاری و زیر نظر مستقیم جریانات تندروی حاکم دوباره فعال شدند. موسساتی همچون موسسه قطر الخیریه، جمعیت هلال احمر امارات، بنیاد خیریه و امدادرسانی ملک سلمان، جمعیت احیاء التراث الاسلامی کویت، موسسه بین المللی خیریه راف و جمعیت الإصلاح الاجتماعی کویت که پیش‌تر بستر فکری سلفی‌گری را آماده کرده بودند، در دوره جدید نقش تسهیل کننده شریان‌های مالی را بر عهده گرفتند.

منابع مالی سرازیر شده از این مجاری تنها صرف کمک‌های بشردوستانه، توزیع مواد غذایی یا امور عمرانی سطحی نمی‌شوند؛ بلکه بخش قابل توجهی از این تمکن

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

مالی غیر رسمی به عنوان بودجه حمایتی، اهرم‌های تشویقی و پاداش در اختیار جناح‌های متعصب حاکم قرار می‌گیرد. این تزریق مالی هدفمند، به مسئولانی چون مولوی عبدالحکیم شرعی (سرپرست وزارت عدلیه طالبان) و اعضای کمیسیون جلوگیری از غصب زمین و استرداد زمین‌های غصبی انگیزه، پشتوانه اقتصادی و امکانات کافی می‌دهد تا برنامه‌های انحصارطلبانه، مصادره املاک و سیاست‌های ضد شیعی خود را با قاطعیت، سرعت و بی رحمی بیشتری به اجرا درآورند.

این فرایند پیچیده، حاصل یک تقاطع منافع دو سویه و ابزاری میان طالبان و حامیان عربی آن‌ها در خلیج فارس است. از یک سو، برای بدنه تندروی طالبان، مصادره املاک، زمین‌های کشاورزی و شهرک‌های مسکونی و اماکن مذهبی هزاره‌ها و شیعیان در ولایاتی مانند کابل، دایکندی، بامیان، غزنی و بلخ، دو کارکرد اساسی دارد: نخست، ابزاری برای توزیع ثروت، غنایم و پاداش میان نیروهای وفادار و فرماندهان جنگی خودی است؛ دوم، روشی خشن برای اجرای ایدئولوژی یک پارچه ساز مذهبی بر پایه فقه حنفی با خوانش تندروانه و وهابی است تا تمام مظاهر حقوقی و مذهبی تشیع در افغانستان محو شود. از سوی دیگر، برای کشورهای حوزه خلیج فارس، این اقدامات تصادفی نیستند، بلکه تضمین می‌کنند که افغانستان پس از جمهوریت هرگز به حوزه نفوذ فرهنگی، سیاسی یا مذهبی ایران تبدیل نخواهد شد. این کشورها با پشتیبانی مالی پنهان از جریان‌های متعصب و تضعیف ساختاری، حقوقی و اقتصادی جامعه تشیع، مطمئن می‌شوند که یک سد ایدئولوژیک، دژ محکم مذهبی و دیوار حائل اجتماعی در مرزهای شرقی ایران برپا شده است تا توان ژئوپلیتیک تهران را در محیط پیرامونی اش مهار کند.

در این میان، نقش موسساتی چون جمعیت احیاء التراث الاسلامی کویت و بنیاد ملک سلمان در پشتیبانی از برنامه‌های آموزشی وزارت معارف و دادگاه‌های طالبان بسیار برجسته است. این نهادها با تامین مالی چاپ متون درسی جدید، حمایت از مدارس دینی سلفی و ارائه پاداش به قضات دادگاه‌های علی الظاهر حنفی طالبان، لغو رسمیت فقه جعفری را تسریع کرده‌اند. همچنین موسسه قطر الخیریه و هلال احمر امارات با اجرای پروژه‌های به ظاهر عمرانی در مناطقی که شیعیان از زمین‌هایشان کوچ داده شده‌اند، بستر مسکونی و اداری لازم را برای استقرار گروه‌های جدید فراهم می‌سازند.

همزمانی تشدید فشارهای حقوقی، اداری و ملکی بر شیعیان با دیدارهای دیپلماتیک آشکار و رفت وآمدهای غیر رسمی و پنهانی مقامات طالبان به کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، شاهد روشن دیگری بر این تبانی ژئوپلیتیک است. نشست‌ها و مذاکرات مداوم در دوحه، ابوظبی و جده و دیدارهای فرستادگان مذهبی و مالی خلیج فارس با مقامات قضایی و اداری طالبان، نشان می‌دهد که تنظیم معادلات مذهبی افغانستان، پاکسازی ملکی و حاشیه رانی نظام‌مند شیعیان، یکی از محورهای اساسی، امضا شده و ثابت گفت وگوهای پشت پرده میان دو طرف است.

پیامدها و نتیجه‌گیری

تداوم سیاست‌های تصرف زمین، سرکوب حقوقی، لغو رسمی آموزه‌های فقهی و تضعیف نظام مند اقتصادی جامعه تشیع افغانستان، پیامدهای عمیقی بر امنیت ملی افغانستان و ثبات منطقه‌ای برجای خواهد گذاشت. نخستین اثر این رویکرد، تعمیق شدید شکاف های قومی و مذهبی است. جامعه‌ای که در آن حقوق ابتدایی مالکیت و آزادی‌های مذهبی بخش عظیمی از شهروندانش نادیده گرفته شود، به منطقه‌ای بی ثبات تبدیل می‌شود که هر لحظه پتانسیل شعله‌ور شدن جنگ‌های داخلی و منازعات خونین مذهبی را دارد. اثر دوم، بروز بحران‌های انسانی گسترده و موج‌های تازه آوارگی است. کوچ اجباری هزاران خانواده هزاره از زمین‌های اجدادی شان در ولایاتی مانند دایکندی، غور، بامیان و غزنی، سلب امنیت شغلی و ملکی در شهرهایی چون کابل ، هرات و بلخ، موجب معیشت زدایی شدید شده و موج جدیدی از مهاجرت‌های ناخواسته را به کشورهای همسایه تحمیل می‌کند. علاوه بر این، محروم ساختن یک جامعه از مجاری قانونی برای احقاق حقوق خود، زمینه‌ساز نا امیدی اجتماعی شده و فضا را برای رشد گروه‌های تندروتر یا شکل گیری هسته‌های نا آرامی مسلّحانه فراهم می‌سازد. در نهایت، آنچه امروز در حوزه عملکرد وزارت عدلیه طالبان و اقدامات عبدالحکیم شرعی علیه جامعه تشیع و هزاره‌های افغانستان رخ می‌دهد، یک تصمیم خودجوش یا حاصل تعصبات سنتی بومی نیست. این رفتارهای تهاجمی، ریشه در یک برنامه مهندسی‌شده دارد که شالوده آن طی دو دهه حضور و فعالیت موسسات خیریه عربی در عصر جمهوریت وتزریق پولهای کلان بصورت مخفی به سران طالبان در زمان جمهوریت ریخته شد. آن نهادها با ساخت مدارس، مساجد و ترویج ادبیات تکفیری تحت پوشش امداد بشردوستانه، بستر ایدئولوژیک لازم را آماده کردند.

امروز، در شرایطی که منطقه خاورمیانه دستخوش درگیری‌ها و موازنه قوا میان ایران و محور آمریکا و اسرائیل است، کشورهای خلیج فارس از این بستر آماده برای فشار بر جامعه تشیع و ایجاد دیواری حائل در مرزهای شرقی ایران بهره می‌جویند. روشن ساختن نقش پنهان این موسسات و افشای ابعاد ژئوپلیتیک این اقدامات، گامی ضروری برای آگاهی بخشی، مقابله با تعصبات مذهبی وارداتی و حفظ همزیستی تاریخی میان اقوام و مذاهب در افغانستان است.

منابع :

۱. گزارش‌های رسمی وزارت اقتصاد افغانستان (۱۳۸۰–۱۳۹۹): آمارهای ثبت و مجوز فعالیت NGOها و موسسات خیریه عربی.

۲. دیده بان حقوق بشر (Human Rights Watch): گزارش‌های تحلیلی درباره کوچ اجباری و مصادره زمین‌های شیعیان و هزاره‌ها (۲۰۲۱–۲۰۲۴).

۳. شبکه تحلیلگران افغانستان (AAN): گزارش‌های تخصصی پیرامون تغییر ساختارهای قانونی، قضایی و ملکی توسط طالبان.

٤. موسسه بین المللی کارنگی (Carnegie Endowment): مطالعات و پژوهش‌های مربوط به نفوذ سلفی گری و دیپلماسی مالی؛دینی در جنوب آسیا.

٥. بیانیه ها و اسناد رسمی وزارت عدلیه طالبان: ابلاغیه های مولوی عبدالحکیم شرعی و مقررات کمیسیون جلوگیری از غصب زمین.

مراسم بزرگداشت یازدهمین سالگرد
استاد قربان‌علی عرفانی
برگزار شد

این محفل، به تاریخ پنجشنبه ۱۴ عقرب ۱۴۰۵، به همت خانواده استاد عرفانی و با همکاری نهادهای فرهنگی از جمله بنیاد اندیشه، مجمع علما و طلاب بامیان و مجمع علمی فرهنگی عمار (علما و طلاب ولایت غور)، در تالار همایش‌های مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی شهر قم برگزار شد. سخنرانان درباره استاد عرفانی و نقش او در ایجاد وحدت و هماهنگی میان مردم و جریان‌های سیاسی، و نیز فعالیت‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی ایشان سخن گفتند.

برنامه با تلاوت چند آیه از کلام‌الله مجید آغاز شد. در ادامه، مجری برنامه، داکتر محمدشریف عظیمی، از محترم سعیدی‌زاده دعوت کرد تا زندگی‌نامه مختصر استاد عرفانی را بخوانش بگیرد. آقای سعیدی‌زاده زندگی‌نامه استاد عرفانی را از آموزش ابتدایی در زادگاه او تا تحصیلات عالی در نجف اشرف، و همچنین فعالیت‌های فرهنگی مستمر، اجتماعی و سیاسی او را به تفکیک بیان کرد و نقش ایشان را در ایجاد وحدت و هماهنگی میان مردم برجسته دانست.

سخنران نخست جلسه، داکتر محمدزکی علیزاده، با استناد به آیات قرآن به تشریح اوضاع و احوال زمانه استاد عرفانی، شهید وحدت ملی استاد مزاری، و نیز وضعیت هزاره‌ها و شیعیان افغانستان پرداخت. وی گفت: «راهی که استاد عرفانی، استاد مزاری و دیگر شخصیت‌های جریان عدالت‌خواهی پیمودند، راه سربلندی و نجات مردم افغانستان بود؛ اما متأسفانه پس از یک دوره نسبتاً خوب برای مردم ما، اینک تقریباً به دوره استاد مزاری و ا ستاد عرفانی بازگشته‌ایم و مردم ما شدیداً نیازمند وحدت، هماهنگی و یکپارچگی‌اند تا بتوانند این دوره سخت و طاقت‌فرسا را پشت سر بگذارند».

در بخش سوم برنامه، به مناسبت ایام فاطمیه، آقای عبداللهی به مداحی پرداخت و ارادت حاضران به ساحت مقدس دختر مکرم پیامبر اسلام (ص) ابراز شد.

سخنران دوم، استاد سرور دانش معاون پیشین ریاست جمهوری، درباره استاد عرفانی و اوضاع کنونی افغانستان سخن گفت. وی ضمن گرامی‌داشت یازدهمین سالگرد «مرد جهاد و سیاست؛ اندیشه و قلم»، یعنی استاد عرفانی، به کاروان‌سالار قافله عدالت‌خواهی، استاد شهید مزاری بزرگ، و آیت‌الله صادقی پروانی ادای احترام کرد. استاد دانش همچنین یاد بزرگان خط عدالت‌خواهی، همچون شهید سید حسین حسینی دره‌صوفی، استاد یوسف واعظی شهرستانی، استاد سید عباس حکیمی غزنوی، استاد مصطفی اعتمادی، شهید محمدحسین صادقی نیلی و شهید سید مصطفی کاظمی، را گرامی داشت.

استاد دانش درباره استاد عرفانی در سه محور سخن گفت و فشرده‌ای از ابعاد علمی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی زندگی ایشان را برجسته بیان کرد:

۱. استاد عرفانی، مرد دیانت و اخلاق؛

۲. استاد عرفانی، مرد قلم و کتاب؛

۳. استاد عرفانی، مرد سیاست و مبارزه.

وی درباره هر سه محور توضیحات و نمونه‌های کافی ارائه داد و در بخش پایانی سخنانش گفت: «نشر، چاپ و بازنشر آثار، سخنرانی‌ها و خاطرات استاد عرفانی بسیار مهم است. امروز می‌توانم این بشارت را به شما بدهم که بخشی از آثار خطی و خاطرات استاد عرفانی با همکاری خانواده استاد و بنیاد اندیشه در دست کار است و امیدواریم در سالگرد بعدی از آن‌ها رونمایی کنیم».

استاد دانش در بخش دوم سخنان خود اشاره‌ای به وضعیت کنونی افغانستان کرد و گفت: «امروز در افغانستان گروهی قدرت را در اختیار دارد که ادعا می‌کند تمام آنچه با مردم افغانستان انجام می‌دهد مطابق شریعت اسلامی است؛ اما عملکرد و برخورد این گروه با مردم افغانستان به‌گونه‌ای است که با اصول و ارزش‌های اساسی اسلام فاصله بسیار دارد. ادعای شریعت‌مداری، پوششی است بر تحکیم قدرت سیاسی، مبتنی بر حذف دیگران و انحصار قدرت با رویکرد تک‌قومی، تک‌مذهبی و تک‌زبانی.» وی در این بخش چهار مورد را به‌صورت مقایسه‌ای مطرح کرد و نشان داد که رفتار گروه حاکم امروز افغانستان با آنچه در زمان پیامبر (ص) عمل می‌شد و با اصول اساسی اسلام، فاصله بسیار داشته و هم‌خوانی ندارد.

سخنران پایانی محفل، استاد محمد فیاض ارزگانی بود که درباره استاد عرفانی و فعالیت‌های ایشان سخن گفت. به گفته وی، استاد عرفانی یکی از پیشگامان بیداری و فعالیت علمی، قلمی و سیاسی در نجف اشرف بود. استاد فیاض گفت: «استاد عرفانی در آگاهی‌دهی به جوانان مهاجر افغانستانی در عراق، به‌ویژه در نجف، و در تشکیل هیئت شباب الهزاره که به زندانی شدن، اخراج و تبعید علامه مدرس افغانی از نجف اشرف انجامید، نقش برجسته داشت. همچنین ایشان در تدوین و تألیف کتابی در رد این اتهام که هزاره‌ها از قوم بربر هستند، نقش برجسته‌ای داشت و در آن کتاب با دلایل کافی روشن شد که هزاره‌ها یکی از اقوام اصیل و متدین افغانستان‌اند و عنوان «قوم بربر» مربوط به یکی از اقوام در آفریقاست. این کتاب به دلیل دخالت سفارت افغانستان در بغداد در عراق منتشر نشد و با تلاش برخی افراد در بیروت منتشر شد».

استاد فیاض افزود: «استاد عرفانی برای ایجاد وحدت و هماهنگی میان مردم افغانستان، به‌ویژه هزاره‌ها، بسیار تلاش کرد و نقش ایشان در تشکیل حزب وحدت، در کنار سایر بزرگان، بسیار برجسته است».

جلسه با دعای پایانی به پایان رسید. گفتنی است در این جلسه شخصیت‌های علمی، فرهنگی و سیاسی فعالانه شرکت داشتند و حضور حضرت آیت‌الله فاضل بهسودی از مراجع تقلید، قابل تقدیر بود.



نشریه راه عدالت | گزارش‌های خبری - تحلیلی

افغانستان درنشریات غربی

شش اشتباه راهبردی که به شکست آمریکا درافغانستان انجامید

نویسنده: اندرو ال. پیک (مدیر ابتکار تاب‌آوری امنیت ملی آدرین آرشت و ابتکار ژئواستراتژی در مرکز اسکاکرافتِ شورای آتلانتیک شمالی)
تهیه و ترجمه: سردبیری نشریه راه عدالت
منبع: وبسایت شـــورای آتلانتیک شمالی
تاریخ نشر: ٦ نوامبر ۲۰۲٦



اشاره

شکست ایالات متحده در افغانستان و فروپاشی نظام سیاسی کشور تا کنون به موضوعات و فکت‌های کلان نسبت داده شده است. بیشترین استنادها به اشتباهات کلان و راهبردی ایالات متحده و نیز فساد و ضعف اداره دولت افغانستان اشاره دارند. اما کمتر کسی تا کنون رخدادهای ریز و درشت تحولات افغانستان را که منجر به شکست ایالات متحده و سقوط افغانستان شدند، مورد کنکاش و بررسی قرار داده است. از همین رو مقاله زیر یکی از نمونه های خوبی است که می‌تواند برای فهم قضایای افغانستان و حداقل شکست ایالات متحده الگوی خوبی باشد. مقاله به چندین رخداد کوچک اشاره دارد که به نحوی به استراتژی کلان ایالات متحده ربط داشتند و از جمله دلایل این شکست محسوب می‌شوند. این نگاه برای ما نیز جالب است و پاسخی است به این پرسش کلان که باعث سقوط دولت افغانستان چه کسی بوده است؟

نشریه راه عدالت این مقاله در این شماره برگزیده است و امیدوار است که تحلیل‌گران و سیاستمداران افغانستان را در روشنایی بیشتر قرار دهد.»

(اداره نشریه راه عدالت)

بیست‌وپنج سال پیش، هنگامی که جنگ افغانستان آغاز شد، هیچ نشانه‌ای وجود نداشت که این جنگ به طولانی‌ترین درگیری نظامی در تاریخ ایالات متحده تبدیل شود. رژیم طالبان ظرف دو ماه فروپاشید و طی سه ماه دولت جدیدی روی کار آمد. راهبرد آمریکا با حضور محدود نیروها ــ که در آن نیروهای عملیات ویژه و تیم‌های سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) به شبه‌نظامیان محلی توانمندی می‌بخشیدند، انقلابی به نظر می‌رسید و در نقطه مقابل جنگ طولانی و بی‌رحمانه شوروی در دهه ۱۹۸۰ قرار داشت. اما جنگ آمریکا نیز به‌تدریج فرسایشی شد؛ جنگی که در طول دو دهه، با کم و زیاد شدن توجه واشنگتن ادامه یافت تا اینکه سرانجام در سال ۲۰۲۱، نیروهای آمریکایی در شرایط شکست از فرودگاه بین‌المللی کابل با هواپیما خارج شدند.

اکنون پرسش اساسی این است که آیا امکان رقم خوردن نتیجه‌ای متفاوت برای این جنگ وجود داشت؟ عراق، برای مثال، در سال ۲۰۰۸ مسیر خود را تغییر داده بود؛ تحولی که تا اندازه‌ای حاصل تصمیم راهبردی جورج دبلیو بوش، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، برای اعزام نیروهای بیشتر بود. اما نهادهای دولتی افغانستان بسیار ضعیف‌تر از نهادهای دولتی عراق بودند. هنگامی که ایالات متحده به افغانستان حمله کرد، این کشور در سومین ــ و شاید چهارمین ــ مرحله از جنگ داخلی چند ده ساله‌ای قرار داشت که پس از کودتای کمونیستی سال ۱۹۷۸ آغاز شده بود؛ و می‌توان گفت ریشه‌های آن حتی به پیش‌تر، یعنی سرنگونی محمدظاهرشاه در سال ۱۹۷۳، بازمی‌گشت. شاید جنگ افغانستان از عراق خشونت کمتری داشت، اما چشم‌انداز آن بسیار نومیدکننده‌تر بود.

بااین‌حال، پس از حملات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، منابع و امکانات آمریکا در دسترس بود. امکان پیروزی در جنگ وجود داشت. این جنگ به‌دلیل چند تصمیم مشخص از سوی جامعه بین‌المللی، دولت افغانستان و بیش از همه، ایالات متحده شکست خورد. بیرون کشیدن درس‌های این تصمیم‌ها از طولانی‌ترین جنگ آمریکا برای جلوگیری از تکرار اشتباهات مشابه در آینده ضروری است.

اشتباه اول: آمریکا تلاش کرد افغانستان تازه‌ای بسازد

یکی از قواعد خوب دیپلماسی این است که برای دستیابی به موفقیت، باید تا حد امکان از تغییر دادن امور خودداری کرد و فقط آنچه را ضرورت دارد تغییر داد. تلاش برای ایجاد افغانستانی یکپارچه، با ارتش و پلیس ملی و زیر فرمان یک دولت قدرتمند در کابل، با این قاعده سازگار نبود و از نظر تاریخی نیز به‌شدت بی‌پایه بود. افغانستان در دوره‌هایی که ثبات داشت، به‌صورت کنفدراسیونی سست از مراکز قدرت ولایتی اداره می‌شد؛ در چنین ساختاری کابل در جایگاه «نخست در میان برابرها» قرار داشت، نه در مقام حاکمی که بر دیگر مناطق فرمان براند.

تصمیم متحدان آمریکا در کنفرانس بن در دسامبر ۲۰۰۱ و سپس در لویه‌جرگه اضطراری جون ۲۰۰۲ در کابل برای حمایت از حامد کرزی به جای پادشاه پیشین، نمونه روشن این اشتباه بود. یک رهبر مدرن پشتون که با دوره مجاهدین پیوند داشت و از مشروعیت ضدطالبانی برخوردار بود، می‌توانست برای رهبران شبه‌نظامی و نیز ملی‌گرایان پشتونِ خواهان بازپس‌گیری قلمرو، تهدیدی جدی باشد. پس از آنکه در لویه‌جرگه قانون اساسیِ سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ قدرت بیشتری در اختیار کرزی قرار گرفت، دقیقاً همین اتفاق رخ داد. کرزی اختیار انتصاب والیان و ولسوالان را به دست آورد و ارتش و پلیس ملی تا حد زیادی جای شبه‌نظامیان قومی را گرفتند.

این ترتیبات از سه جهت زیان‌بار بود. نخست، هسته اصلی توان رزمی حکومت موجود را از درون تهی کرد. دوم، کرزی را در جایگاهی قرار داد که می‌کوشید اقتدار خود را بر مناطق ــ یعنی بر همتایان پیشینش ــ گسترش دهد، به‌جای آنکه با آنان ائتلاف و اتحاد شکل دهد. سوم، کرزی با کنار گذاشتن رویکرد محلی‌محور، مردم افغانستان را در برابر یک انتخاب ملی و دوگانه قرار داد: یا دولت او یا طالبان.

مسئله لزوماً خود کرزی نبود؛ مشکل، برتری‌جویی بسیار ناقص حکومت کابل بود که دولت تحت رهبری کرزی نمایندگی می‌کرد. طالبان می‌توانستند هر مورد فساد، هر رفتار خشونت‌آمیز و هر اشتباه نیروهای ائتلاف را به شکلی منفی به مردم افغانستان نشان دهند؛ به‌ویژه هنگامی که امکان مقایسه وضعیت مناطق تحت کنترل دولت با مناطق زیر سلطه طالبان فراهم می‌شد. تبلیغات طالبان عملاً خودبه‌خود شکل می‌گرفت.

طنز ماجرا این بود که انتخاب کرزی با هدف جلوگیری از دقیقاً همین مشکل صورت گرفته بود. ائتلاف شمال، پادشاه پیشین را تهدیدی بالقوه می‌دید، زیرا او از مشروعیتی مستقل برخوردار بود. اما پادشاه که در ایتالیا زندگی می‌کرد، پیوندهای اندکی با افغانستانِ معاصر داشت و طبیعتاً فقط می‌توانست چهره‌ای تشریفاتی باشد. احتمالاً همین گزینه بهترین انتخاب بود. کرزی انعطاف‌پذیرتر، وابسته‌تر و از نگاه غرب دموکراتیک‌تر به نظر می‌رسید؛ دست‌کم تا زمانی که دیگر چنین نبود.

اشتباه دوم: کاخ سفید توجه خود را به عراق معطوف کرد

بی‌تردید، دولت جورج دبلیو بوش به‌دلیل جنگ عراق، از افغانستان غافل شد. طالبان که در ماه‌های نخست به‌شدت شکست خورده بودند، شروع به تجدید سازمان در مناطق مرزی پاکستان کردند. در سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵، حملات علیه نیروهای امنیتی افغانستان، سازمان‌های غیردولتی غربی و نیروهای آمریکایی به‌طور چشمگیری افزایش یافت. تا سال ۲۰۰٦، شورشی تمام‌عیار آغاز شده بود.

اگر دولت بوش بر افغانستان تمرکز می‌کرد، تقریباً به‌طور قطع نشانه‌های بروز بحران را زودتر و دقیق‌تر تشخیص می‌داد. بااین‌حال روشن نیست که حتی اگر همه سربازان در دسترس آمریکا در عراق مورد نیاز نبودند، واشنگتن در آن مقطع حضور نظامی خود در افغانستان را به‌طور چشمگیری افزایش می‌داد یا نه. واشنگتن تمایلی نداشت اشتباهات اتحاد شوروی را تکرار کند؛ شوروی با ورود گسترده نیروهای نظامی به افغانستان، مردم را از خود بیگانه کرده بود. افزون بر این، موفقیت کارزار اولیه آمریکا ظاهراً درستی ترکیبی نامتعارف از نیروهای عملیات ویژه، تیم‌های شبه‌نظامی سیا، حملات هوایی و متحدان محلی موجود را تأیید می‌کرد.

اما چنین آرایش محدودی از نیروها با برنامه سیاسی ملی‌ای که ایالات متحده برای خود تعیین کرده بود ــ یعنی ساختن افغانستانی جدید ــ سازگار نبود. در نهایت، آمریکا برای ایجاد نظم سیاسی و امنیتی تازه، تنها به شمار اندکی از نیروهای موجود در کشور تکیه کرد، به‌جای آنکه نظم پیشین را احیا کند. این حضور محدود نیروها به‌هیچ‌وجه برای چنین هدفی کافی نبود.

توجه بیشتر به افغانستان در سال‌های حساس نخست می‌توانست این شکاف را برطرف کند و راه‌حل‌های نوآورانه‌تری برای گسترش امنیت، زودتر به وجود آورد. کاخ سفید بوش می‌توانست با وخیم‌تر شدن وضعیت امنیتی، شمار نیروهای آمریکایی را زودتر افزایش دهد یا اهداف محدودتری تعیین کند و نیروهای رزمی مهم ائتلاف شمال را حفظ کند؛ نیروهایی که بسیاری از آنان بین سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ منحل شدند. تمرکز بیشتر بر افغانستان همچنین می‌توانست به راه‌حل‌های امنیتی نوآورانه‌ای منجر شود؛ راه‌حل‌هایی که بعدها مورد استفاده قرار گرفتند. از جمله این راه‌حل‌ها، برنامه‌هایی برای ایجاد نیروهای شبه‌نظامی، مانند پلیس محلی افغانستان، بود. اعضای این نیروها از روستاهایی جذب می‌شدند که قرار بود در آنها خدمت کنند؛ هزینه آنان بسیار کمتر از سربازان ارتش ملی بود و شناخت و ارتباط نزدیک‌تری با محیط محلی داشتند. اما در عوض، جنگ بی‌آنکه مسیر روشنی داشته باشد ادامه یافت و خشونت تشدید شد.

اشتباه سوم: آمریکا هرگز فشار کافی بر پاکستان وارد نکرد

با ادامه درگیری، نقش پاکستان به‌تدریج منفی‌تر شد. پرویز مشرف، رئیس‌جمهور پاکستان هنگام حمله آمریکا به افغانستان، پس از درخواست مستقیم ایالات متحده پذیرفت از جنگ حمایت کند. اما اسلام‌آباد تقریباً بلافاصله از این توافق عدول کرد. بنا بر گزارش‌ها، پاکستان در اواخر سال ۲۰۰۱ صدها تن از فرماندهان ارشد طالبان، افسران اطلاعاتی پاکستان و شبه‌نظامیان اسلام‌گرا را با هواپیما از قندوز خارج کرد.

آن توافق اولیه میان بوش و مشرف به‌تدریج به ترتیبی تبدیل شد که بر اساس آن، آمریکا برای هدف قرار دادن اعضای القاعده در پاکستان آزادی عمل داشت، اما در برابر حمایت اسلام‌آباد از طالبان چشم‌پوشی می‌کرد. این حمایت در دو مسیر گسترش یافت: نخست، تحمل مرزی نسبتاً باز و ایجاد پناهگاه‌های سازمان‌یافته برای رهبران ارشد طالبان در مناطقی مانند کویته؛ دوم، پشتیبانی عملیاتی بیشتر از عناصر طالبان، از جمله شبکه حقانی.

بااین‌حال، هم‌زمان با افزایش فعالیت طالبان و همکاری پاکستان با آنان، این توافق به دلایل گوناگون دیگر قابل‌دوام نبود. فعالیت القاعده با عملیات شبکه حقانی علیه

ادامه در صفحه بعد

ادامه از صفحه قبل

نیروهای آمریکایی در افغانستان درهم آمیخته بود و شبکه حقانی نیز با سرویس‌های اطلاعاتی پاکستان همکاری می‌کرد. همکاری شبکه حقانی با سازمان‌های اطلاعاتی پاکستان باراک اوباما، رئیس‌جمهور آمریکا، را بارها از اقدام علیه این شبکه بازداشت؛ این همکاری هم‌زمان مانع اقدام علیه یکی از عوامل کلیدی تسهیل‌کننده فعالیت القاعده نیز شد.

در عرصه بین‌المللی، افزایش فشار بر آمریکا و در پی آن بالا رفتن جایگاه طالبان، تقریباً از افزایش اعتبار نیروهای القاعده قابل تفکیک نبود. روایت رایج این بود که شبه‌نظامیان اسلام‌گرا واشنگتن را شکست می‌دهند. هرچه میدان جنگ در افغانستان گسترش می‌یافت، فضای بیشتری برای فعالیت القاعده فراهم می‌شد. حملات آمریکا در داخل خاک پاکستان علیه القاعده نیز خشم پاکستانی‌ها را برمی‌انگیخت و بخشی از مردم را نسبت به شبه‌نظامیان همدل‌تر می‌کرد؛ یا دست‌کم آنان را بیش از پیش از آمریکا خشمگین می‌ساخت.

در اوج افزایش نیروهای آمریکایی در افغانستان در دوران اوباما، به نظر می‌رسید سرانجام باید تغییری اساسی رخ دهد؛ وضعیتی که مجموعه‌ای از بحران‌های دیپلماتیک با پاکستان در سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ آن را تشدید کرده بود. اما پس از آن، فشار آمریکا فروکش کرد. در نهایت، ایالات متحده نمی‌خواست با پاکستان به‌عنوان یک دشمن روبه‌رو شود؛ همان‌گونه که اتحاد شوروی با آن روبه‌رو شده بود. منطق کاخ سفید این بود که پاکستانِ پنجاه‌درصد همراه، بهتر از پاکستانی است که صددرصد مخالف باشد. اما مشکل این راهبرد آن بود که آمریکا نمی‌توانست آن پنجاه درصدِ مخالفت را مهار کند. واشنگتن تمایلی نداشت طالبان را در داخل پاکستان هدف حمله قرار دهد؛ بنابراین تنها کاری که می‌توانست انجام دهد، درخواست مؤدبانه از پاکستان برای پایان دادن به حمایت از طالبان بود؛ درخواستی که اسلام‌آباد به آن عمل نکرد.

آمریکا همچنین میزان وابستگی پاکستان به خود را دست‌کم گرفت؛ وابستگی‌ای که کمک‌های اقتصادی، مسیرهای تدارکاتی و پشتیبانی نظامی آمریکا را دربر می‌گرفت، به‌ویژه در اوج قدرت آمریکا. به هر حال، اقدام معنادار پاکستان علیه پناهگاه‌های طالبان ــ اقدامی که سال‌ها وعده آن داده شده بود ــ هرگز تحقق نیافت و زمانی که مطالبه تغییر سیاست پاکستان مطرح شد، فرصت از دست رفته بود.

اشتباه چهارم: واشنگتن فرصت افزایش نیروها در مرجه و هلمند را هدر داد

جنگ افغانستان، مانند بیشتر جنگ‌های ضدشورش، قرار نبود با شکست کامل طالبان پایان یابد. پایان مطلوب آن این بود که نفوذ طالبان به‌تدریج کاهش پیدا کند و مردم افغانستان به زندگی عادی خود ادامه دهند؛ بیشتر جنگجویان در نهایت دوباره در جامعه ادغام شوند و شماری دیگر کشته شوند. اما برای تحقق این هدف، ایالات متحده و دولت افغانستان باید امنیت مردم را تأمین می‌کردند.

هنگامی که دولت اوباما در سال ۲۰۰۹ اعزام بیش از پنجاه هزار نیروی اضافی به افغانستان را آغاز کرد، عملاً چنین طرحی در دستور کار بود و فرصتی درخشان برای تحقق آن وجود داشت. اما نخستین عملیات بزرگ این نیروها نه در کابل و نه در قندهار، بلکه در هلمند، ولایتی کشاورزی در جنوب‌غرب افغانستان، انجام شد.

عملیات «مشترک» ــ که به نام عملیات «مشترک» شناخته می‌شد ــ با اعزام پانزده هزار نیرو برای تصرف مرجه آغاز شد؛ شهری با حدود هشتاد هزار نفر جمعیت در منطقه‌ای خشخاش‌خیز در مرکز هلمند. مقام‌های دفاعی آمریکا پیروزی سریع در مرجه را وعده داده بودند، اما دولت غیرنظامی جدید هرگز نتوانست در آنجا استقرار پیدا کند. سه ماه پس از آغاز عملیات، استنلی مک‌کریستال، ژنرال فرمانده وقت، مرجه را «زخمی چرکین و خون‌چکان» توصیف کرد. مشکلات امنیتی در آن منطقه سال‌ها پس از آن نیز ادامه یافت.

این ناکامی بخش بزرگی از نیروی محرکه کارزار تازه را از میان برد. تبدیل مرجه و به‌طور گسترده‌تر ولایت هلمند به محور اصلی تمرکز دوباره آمریکا بر افغانستان، به این معنا بود که پیروزی به جنگیدن نیروهای آمریکایی در قلب دورافتاده طالبان وابسته می‌شد؛ منطقه‌ای دور از مراکز عمده جمعیتی. این معیار دشواری برای سنجش موفقیت بود و به پیروزی نیز منجر نشد.

آمریکا به‌شدت به یک پیروزی نیاز داشت. افکار عمومی آمریکا از جنگ خسته شده بود، حتی با وجود آنکه اوباما از این طرح حمایت می‌کرد. دولت اوباما نیز مانند دولت بوش در عراق، خواهان یک موفقیت زودهنگام و قابل ارائه بود. اما سه سال پس از آغاز عملیات مشترک، آمریکایی‌ها همچنان در انتظار چنین موفقیتی بودند.

انتخابی متفاوت ــ تصرف و تثبیت قلب تپنده کشور در اطراف کابل و قندهار و مسیر ارتباطی میان این دو شهر ــ شاید می‌توانست ثبات کافی ایجاد کند تا تأمین امنیت ولایت‌های دورافتاده به شبه‌نظامیان و قدرتمندان محلی واگذار شود. دولت مرکزی هرگز نمی‌توانست کنترل مؤثری بر شمال هلمند برقرار کند؛ و اساساً نیازی هم به چنین کاری نداشت. آنچه لازم بود، فراهم کردن حداقلی از حکمرانی در هلمند با کمترین هزینه ممکن بود. این امر به متحدان و نیروهای محلی افغان نیاز داشت؛ نیروهایی که می‌توانستند حداقل اهداف آمریکا را در میدان محقق کنند.

اشتباه پنجم: اوباما مک‌کریستال را برکنار کرد

همانند ماجرای مرجه، کناره‌گیری مک‌کریستال نیز شتاب و نیروی تازه‌ای را که پشت راهبرد جدید شکل گرفته بود، با تردید روبه‌رو کرد. این شتاب از ابتدا شکننده بود. اوباما به هر حال یک بازه هجده‌ماهه تعیین کرده بود که پس از آن، خروج نیروهای اعزام‌شده در چارچوب افزایش نیروها آغاز می‌شد؛ حزب دموکرات او نیز اشتیاق چندانی به ادامه جنگ نداشت. اما مک‌کریستال شخصاً انتخاب شده بود تا چهره اصلی راهبرد جدید باشد. این طرح و عملیات، طرح و عملیات او بود. درخواست او برای اعزام نیروهای بیشتر، در سال ۲۰۰۹ بر گفت‌وگوهای سیاست‌گذاری مسلط شده بود.

مک‌کریستال، همراه با ژنرال دیوید پترائوس ــ که فرماندهی نیروهای آمریکا در عراق و افغانستان را بر عهده داشت ــ و سپهبد مایکل فلین ــ که رئیس بخش اطلاعات مک‌کریستال در فرماندهی مشترک عملیات ویژه و سپس در افغانستان بود ــ یکی از سه افسر نظامی‌ای به شمار می‌رفت که احتمالاً بیش از هر آمریکایی زنده دیگری در شکست دادن القاعده و افراط‌گرایان سنی نقش داشتند. مک‌کریستال و فلین در فرماندهی مشترک عملیات ویژه، با افزایش سرعت بهره‌برداری اطلاعاتی، شیوه مبارزه با تروریسم را دگرگون کرده بودند؛ این تحول به نیروهای آمریکایی امکان می‌داد در طول یک شب، یورش‌های پیاپی انجام دهند و شبکه‌های کامل را متلاشی کنند.

برکناری مک‌کریستال با توجه به حساسیت‌های سیاسی قابل‌درک بود؛ او و اعضای ستادش در انتقاد علنی از دولت اوباما نزد یک روزنامه‌نگار، قضاوت ضعیفی از خود نشان داده بودند. اما آنچه کمتر قابل‌درک بود، این بود که دولت آمریکا یک ژنرال عملیات ویژه را ــ که از سنت‌های غیررسمی و حتی نافرمانانه آن جامعه نظامی برخاسته بود ــ به‌عنوان فرمانده کل این کارزار منصوب کرده بود. مک‌کریستال فرماندهی کلان را مانند یک مدیر شرکتی اداره نمی‌کرد و هیچ‌کس هم نباید انتظار می‌داشت که چنین کند.

با نگاه به گذشته، ایجاد یک فرماندهی میانی در دوران مأموریت او ــ یعنی فرماندهی مشترک نیروی بین‌المللی کمک به امنیت (IJC) ــ برای اداره جنگ، و سپردن تمرکز بر متحدان، شرکا، نیروهای آمریکایی و رسانه‌ها به مک‌کریستال، اقدامی وارونه بود. از دست رفتن مک‌کریستال، نیروی محرکه تلاش اوباما را تحلیل برد. پترائوس آمد و پس از یک سال رفت؛ و زمانی که ژنرال جان آلن برای به‌دست گرفتن فرماندهی وارد شد، تمرکز آمریکا از پیش در حال دور شدن از جنگ بود.

اشتباه ششم: آمریکا نتوانست «گزینه بنن» را اجرا کند

در آغاز سال ۲۰۱۷، جنگ افغانستان به مراحل پایانی خود رسیده بود. شمار نیروهای آمریکایی از اوج حدود صد هزار نفر در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱، به حدود نه هزار نفر کاهش یافته بود و بیشتر وظایف امنیتی به ارتش ملی افغانستان واگذار شده بود. دولت افغانستان و ایالات متحده پیش‌تر، از طریق مصالحه‌هایی درباره رهبری کشور در دوران ریاست‌جمهوری اشرف غنی، ساختار ارتش و سیاست خارجی، جهت‌گیری راهبردی افغانستان را تعیین کرده بودند.

راهبرد پاکستان از طوفان آمریکا جان سالم به در برده بود و تمایل آمریکا برای سرمایه‌گذاری بیشتر در افغانستان به‌منظور تغییر مسیر تحولات، عملاً وجود نداشت. بااین‌حال، تاریخ سرنخی درباره امکان پایان متفاوتی به دست می‌داد. نجیب‌الله، آخرین رهبر کمونیست افغانستان، هنگام خروج نیروهای شوروی در سال ۱۹۸۹ سقوط نکرد؛ او زمانی سقوط کرد که کمک‌های شوروی در سال ۱۹۹۲ به پایان رسید. نجیب‌الله تا زمان فروپاشی اتحاد شوروی، با استفاده از میلیاردها دلار کمک شوروی، وفاداری افراد را می‌خرید و جناح‌های مختلف را در برابر یکدیگر قرار می‌داد.

از نظر نظری، ایالات متحده در سال ۲۰۱۷ نیز می‌توانست همین ایده را به کار گیرد. کمک عملیاتی قابل‌توجه به دولت افغانستان، همراه با استفاده از پیمانکاران و احتمالاً حفظ توانمندی پیشرفته ضدتروریسم در بگرام، می‌توانست به حکومت کابل اجازه دهد وفاداری فرماندهان مختلف در شرق و جنوب را با ترکیبی از مشوق‌ها و ابزارهای فشار جلب و حفظ کند.

این رویکرد، گونه‌ای از طرحی بود که گفته می‌شد استیو بنن، مشاور رئیس‌جمهور، و برخی دیگر در دولت نخست ترامپ از آن حمایت می‌کردند: راهبردی مبتنی بر پیمانکاران که با مخالفت پنتاگون روبه‌رو شد. اما راهبردی که کابل را با هرات، مزارشریف و چند تن از قدرتمندان پشتون در شرق و جنوب ــ از جمله عبدالرازق، رئیس پلیس قندهار که به هراس‌افکنی شهرت داشت ــ پیوند می‌داد، شاید می‌توانست افغانستان را با هزینه‌ای نسبتاً کم در مدار آمریکا نگه دارد.

البته چنین راهبردی تنها در صورتی کارآمد می‌بود که شبه‌نظامیان قومی آماده جنگ وجود می‌داشتند؛ چیزی شبیه همان مجموعه نیروهایی که در سال ۲۰۰۱ طالبان را سرنگون کردند. این طرح همچنین به محدود کردن اهداف آمریکا تا حد ممکن و تحمل قابل‌توجه رفتارهای خشن و ناخوشایند متحدان سرسخت‌تر آمریکا نیاز داشت. ایالات متحده شاید می‌توانست مانع بازگشت القاعده به کابل شود و حکومتی دوست خود را در قدرت نگه دارد؛ اما دیگر خبری از سخن گفتن درباره اهدافی بزرگ‌تر نبود.

شاید این گزینه از همان ابتدا، با تصمیم حمایت از کرزی در کنفرانس بن و لویه‌جرگه بعدی در کابل، یا با تمرکز بیشتر قدرت در دوران ریاست‌جمهوری او در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴، از میان رفته بود. آمریکا به‌جای مجموعه‌ای از نیروهای قومی قابل‌اتکا، با یک دولت ملی روبه‌رو شد که رهبری آن را رئیس‌جمهوری پشتون بر عهده داشت و می‌کوشید با طالبان رقابت کند. پس از چندین دهه فساد و ترس، این وضعیت برای مردم افغانستان انگیزه کافی ایجاد نمی‌کرد تا برای حفظ آن حکومت بجنگند.

پیام تبریک استاد سرور دانش، رییس حزب عدالت و آزادی، به مناسبت افتتاح لیسه چهل‌باغتوی پَشی

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ن والقلم و مایسطرون. (قرآن کریم)

در شرایط دشوار و ناامیدکننده کنونی حاکم بر کشور، خبر اکمال پروژه ساختمانی و افتتاح «لیسه بزرگ چهل‌باغتوی پَشی» بسیار مسرت‌بخش و امیدوارکننده است. تصاویر و گزارش‌های این پروژه عظیم، نشانی از اراده پولادین و رشد خرد و عقلانیت یک ملت است.

من در ابتدا این اقدام و ابتکار تاریخی و افتتاح این مکتب بزرگ را به «مجمع فعالان چهل‌باغتوی پشی» که این پروژه عظیم را مدیریت کرده‌اند و به همه دست اندرکاران فنی و ساختمانی و کلیه نیکوکارانی که در تمویل آن سهم گرفته‌اند و همه مردم شریف، آگاه و فداکار چهل‌باغتوی پشی از صمیم قلب تبریک عرض می‌کنم.

ما خداوند را شاکر هستیم که پیرو دین و مکتبی هستیم که انسان را به جهت آگاهی و دانایی او جانشین خداوند در زمین می‌داند. (انی جاعل فی الارض خلیفه... وعلم آدم الاسماء کلها) و خداوند خود اولین معلم او بوده است. (الرحمن علم القرآن خلق الانسان، علمه البیان). ما پیرو پیشوایی هستیم که اولین مأموریت او با «قرائت» و «تعلیم» آغاز می‌شود. (اقرء باسم ربک الذی خلق... اقرء و ربک الاکرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم یعلم).

در این مکتب، علم و دانایی تا آنجا قداست دارد که خداوند به قلم و کتاب سوگند می‌خورد (والقلم و مایسطرون) زیرا قلم و کتاب تنها ابزار انتقال و حفظ دانش، تمدن و اندیشه است و جامعه بی‌بهره از قلم و کتاب، نه از دانش برخوردار است و نه از تمدن و توسعه و پیشرفت، زیرا به تعبیر روایت: «العلم صوله» یعنی دانش، خود اقتدار آفرین است و موجب صولت و شکوه می‌شود و جامعه برخوردار از این ویژگی از بالاترین حد قدرت و ابهت برخوردار خواهد بود.

برادران و خواهران گرامی!

این گام بزرگی را که شما برداشته‌اید یک تحول تاریخی و یک تجربه مهم اجتماعی است و نشان می‌دهد که:

۱. شما به ضرورت دانایی و آگاهی باور دارید و آن را زیربنای هر نوع تغییر و توسعه در جامعه خود می‌دانید.

۲. شما به توسعه اقتصادی منطقه و جامعه و رفاه و ترقی و پیشرفت مردم خود می‌اندیشید.

۳. این پروژه شما جلوه زیبایی از کار جمعی و گروهی و اتحاد، اعتماد، همبستگی و بهره گرفتن از اراده و خرد جمعی شما است زیرا چنین طرح‌های بزرگی به همیاری و همکاری جمعی نیاز دارند و گر نه قابل تطبیق نمی‌باشند.

٤. همچنین این پروژه، توان پروژه‌سازی و مدیریت فنی و معماری و ظرفیت بالای مهندسان و معماران شما را نشان می‌دهد. این بسیار جای افتخار است که امروزه جوانان ما با همت بلند خود، از توانایی راه اندازی و مدیریت بزرگ‌ترین پروژه‌های فنی و اقتصادی برخوردار هستند.

۵. شما با این کار بزرگ خود الگوی الهام‌بخش برای همه مناطق و جوامع دیگر هستید. زیرا کار نیک و خیر، همیشه برای دیگران اسوه و الگو خواهد شد و ما انتظار داریم که مردم ما در سایر مناطق نیز از شما الهام بگیرند.

٦. این پروژه نشانه‌ای از فداکاری و انفاق سخاوت‌مندانه شما است. خداوند در قرآن فرموده است: مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. یعنی: مَثَل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند دانه‌ای است که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه، صد دانه باشد؛ و خداوند آن را برای هر کس بخواهد، دو یا چند برابر می‌کند؛ و خدا از نظر فضل و رحمت وسیع، و به همه چیز داناست.

این آیه شریفه انفاق کردن در راه خدا را به کاشتن و روییدن یک بذر تشبیه می‌کند که ۷ خوشه می‌دهد و در هر خوشه ۱۰۰ دانه است که در مجموع ۷۰۰ برابر پاداش را نشان می‌دهد.

طبق این وعده الهی جدا از ثواب معنوی، این مکتب شما نیز در آینده صدها برابر بودجه‌ای که هزینه کرده‌اید، برای منطقه و مردم، مایه خیر و برکت خواهد شد.

همه ما می‌دانیم که دو عنصر اصلی توسعه، «علم» و «اقتصاد» است و این لیسه شما نمادی از هر دو عنصر است. امروز مردم ما در هر جایی که هستند در کنار مسائل حیاتی دیگر، باید همین دو عنصر «علم و اقتصاد» را در اولویت خود قرار دهند. همه افغانستان مخصوصا هزاره‌جات برای یک زندگی عزت‌مندانه و انسانی بیش از هر چیزی دیگر به این دو عنصر نیازمند است.

قابل یادآوری می‌دانم که نه تنها چهل‌باغتوی پَشی بلکه همه منطقه جاغوری همواره پیشرو در امور فرهنگی، آموزشی و پروژه‌های مهم اقتصادی و عمرانی بوده و مهد و خاستگاه رجال علمی بزرگی همچون: آیت‌الله العظمی محمداسحاق فیاض، آیت‌الله علامه مدرس و ده‌ها تن از اساتید و روشنفکران مبارز دیگر بوده است و از این جهت افتخار و الگوی هزاره‌جات است.

ما امیدواریم به تأسی از ابتکارات ارزشمند شما، مردم ما در تمام مناطق هزاره‌جات همت کنند و در پرتو اتحاد، اعتماد، فداکاری، همیاری و همبستگی و با کمک تاجران، کارآفرینان و خیرین خود در داخل و خارج کشور، به اعمار مکاتب و مراکز علمی و فرهنگی و بازسازی و توسعه منطقه خود بپردازند.

به گفته شاعر بزرگ ناصر خسرو:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را - برون کن ز سر باد و خیره‌سری را
اگر تو از آموختن سر بتابی - نجوید سرِ تو همی سروری را
بسوزند چوبِ درختانِ بی‌بر - سزا خود همین است مَر بی‌بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد - به زیر آوری چرخ نیلوفری را

با آرزوی مزید توفیقات و برکات برای شما و شکوه و عزت و سرافرازی برای همه مردم افغانستان؛

راه عدالت

- نشریه راه عدالت
- ارگان نشراتی حزب عدالت و آزادی افغانستان
- زیر نظر شورای اجرائیه
- آدرس وبسایت: www.jfp-af.org

سال چهـــارم ❋ شمـاره ۲۲ ❋ ۱ قـوس ۱۴۰۵

Issue No. 22 ❋ Year 4 ❋ 22 Nov 2026

سـومین اجلاس دوسالانه
حـزب عدالت و آزادی افغانستان برگـزار شد

سومین اجلاس دوسالانه حزب عدالت و آزادی افغانستان، روز جمعه ۲۹ عقرب ۱۴۰۵، با حضور اکثریت اعضای شورای مرکزی این حزب برگزار شد. در این اجلاس، تحولات سیاسی افغانستان و منطقه، وضعیت جامعه هزاره و شیعه، عملکرد و ساختار تشکیلاتی حزب مورد بررسی قرار گرفت و در پایان، رئیس حزب، اعضای شورای اجرائیه و مسئولان کمیته‌ها و بخش‌های مختلف برای یک دوره دیگر انتخاب شدند.

تحلیل تحولات منطقه و وضعیت سیاسی افغانستان

استاد سرور دانش، رئیس حزب عدالت و آزادی افغانستان، در سخنان افتتاحیه اجلاس، به تحلیل تحولات منطقه‌ای و رویدادهای اخیر خاورمیانه پرداخت و این تحولات را زمینه‌ساز دگرگونی‌های بیشتر و در عین حال مایه عبرت برای کشورهای اسلامی دانست.

وی در ارزیابی وضعیت سیاسی افغانستان اظهار داشت که روند استبداد و سرکوب، به‌ویژه در شش ماه گذشته، شدت بیشتری یافته است. به گفته وی، افزون بر کشتار، شکنجه و بازداشت‌های خودسرانه، غصب سیستماتیک زمین‌ها و شهرک‌های متعلق به هزاره‌ها و شیعیان نیز همچنان ادامه دارد که از نگاه او، بیانگر تداوم سیاست حذف و نابودی از سوی طالبان است.

دانش با اشاره به سخنان اخیر رهبر طالبان در دانشگاه کابل، گفت که وی به‌گونه‌ای ضمنی، اساساً وجود تشیع و حضور مردم هزاره و شیعه را انکار کرده است. وی این موضع‌گیری را نشان‌دهنده دشمنی و بی‌خبری از واقعیت‌های تاریخی و اجتماعی افغانستان دانست. او در عین حال تأکید کرد که طالبان پس از پنج سال سلطه، با وجود تحمیل فشارها و تلخ‌کامی‌های گسترده بر مردم افغانستان، بیش از هر زمان دیگری در داخل کشور و جامعه بین‌المللی منزوی شده و در کسب مشروعیت داخلی و بین‌المللی ناکام مانده است.

وضعیت جامعه هزاره و ضرورت ایجاد نمایندگی سیاسی فراگیر

رئیس حزب عدالت و آزادی، وضعیت عمومی جامعه هزاره و شیعه را نگران‌کننده توصیف کرد و گفت که شرایط این جامعه در مجموع بدتر از هر زمان دیگری شده است. به باور وی، نبود یک اقتدار سیاسی مشروع و فراگیر که بتواند از کلیت این جامعه نمایندگی کند، بر دشواری‌ها و نگرانی‌های موجود افزوده است.

وی با اشاره به تجربه‌های تاریخی سازمان‌دهی سیاسی هزاره‌ها، تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان را یکی از تجربه‌های موفق و قدرتمند در زمینه انسجام و همگرایی داخلی دانست و از نقش شخصیت‌های دلسوز و متعهد، به‌ویژه رهبر شهید، در شکل‌گیری آن یاد کرد. به گفته دانش، حزب وحدت اسلامی در مقطعی حساس توانست اقتدار سیاسی مشروع و مردمی ایجاد کند و زمینه حضور مؤثر هزاره‌ها را در معادلات سیاسی کشور فراهم سازد.

او با ابراز تأسف از پراکندگی بی‌سابقه جریان‌ها و تشکل‌های سیاسی جامعه هزاره تأکید کرد که راه تغییر وضعیت موجود، تلاش برای ایجاد اقتدار سیاسی مشروع و برخوردار از نمایندگی فراگیر است. وی همچنین درباره طرح تهیه‌شده با همین هدف توضیحاتی ارائه کرد.

گزارش عملکرد حزب و تأکید بر گردش دموکراتیک رهبری

استاد دانش در ادامه، گزارشی از فعالیت‌ها و عملکرد حزب ارائه کرد و ضمن تشریح دستاوردها، برخی کاستی‌ها و کمبودهای تشکیلاتی را نیز برشمرد. وی تأکید کرد که حزب عدالت و آزادی باید بر اساس اصول دموکراتیک، اساسنامه و مقررات داخلی اداره شود و گردش مسئولیت‌ها در تمامی نهادها و بخش‌های آن رعایت گردد.

او با بیان اینکه شخصاً علاقه‌مند نیست بیش از این در جایگاه ریاست حزب باقی بماند، بر ضرورت تغییر و گردش دموکراتیک رهبری تأکید کرد. در همین راستا، اعضای اجلاس درباره تعدیل برخی مواد اساسنامه بحث و تبادل نظر کردند و پیشنهادهای اصلاحی به رأی گذاشته شد که با موافقت اعضا همراه گردید.



انتخاب رئیس، اعضای شورای اجرائیه و مسئولان کمیته‌ها

در بخش پایانی اجلاس، انتخابات و تعیین مسئولان تشکیلاتی برگزار شد. با وجود تمایل شخصی استاد سرور دانش به کناره‌گیری از ریاست حزب، وی با اتفاق آرای اعضای حاضر برای یک دوره دیگر به‌عنوان رئیس حزب عدالت و آزادی افغانستان انتخاب شد.

همچنین داکتر رسول طالب برای یک دوره دیگر به‌عنوان رئیس کمیته سیاسی و سخنگوی حزب برگزیده شد. افزون بر این، ۱۸ تن از اعضای شورای مرکزی به عضویت شورای اجرائیه انتخاب شدند و مسئولیت کمیته‌ها و نمایندگی‌های مختلف حزب نیز به افراد منتخب واگذار گردید.

سومین اجلاس دوسالانه حزب عدالت و آزادی افغانستان با تمرکز بر تحولات سیاسی کشور و منطقه، وضعیت جامعه هزاره و شیعه، ضرورت تقویت همگرایی و ایجاد نمایندگی سیاسی فراگیر و همچنین اصلاح و تقویت ساختارهای دموکراتیک و تشکیلاتی حزب برگزار شد.